

آبهای بهاری. ۵. لای و لوش نشسته در ته حوض. ۶. آنچه امر معاش بر آن استوار است مانند معادن و جواهر و دیگر مواد زمین. ج: اتقان.

التَّجْنَةُ: رسوب و لای و لوش ته حوض.

تَجَسَّرَ تَجَسُّراً (ق ن س ر): پیر و چروکیده و درهم کشیده شد.

تَجَنَّقَشَ تَجَنَّقُشاً (ق ن ق ش): الشيء: آن چیز به طور نامنظم گرد آمد.

تَجَنَّفَذَ تَجَنَّفُذاً (ق ن ف ذ): القنفذ: خارپشت خود را جمع کرد، گرد و گلوله شد. ۲. خود را چون خارپشت جمع کرد و گلوله شد.

تَجَنَّقَعَ تَجَنَّقِعاً (ق ن ق ع): الشيء: آن چیز گرد آمد و چون قته‌ای شد، گنبدوار شد. ۲. ت القنفذة: خارپشت جمع و گلوله شد، گرد و قلمبه شد.

تَجَنَّبَ تَجَنَّباً (ق ن ب): الرجل فی بیته: آن مرد به درون خانه خود رفت. ۲. ت الخیل نحو العدو: سواران برای حمله به دشمن گرد آمدند.

تَجَنَّحَ تَجَنَّحاً (ق ن ح): من الشراب: پس از سیراب شدن آب یا شراب را با بی میلی نوشید، از آن زده شد.

تَجَنَّعَ تَجَنَّعاً (ق ن ع): ۱. تظاهر به قناعت کرد. ۲. به چهره نقاب زد، ماسک زد. ۳. ت المرأة: آن زن مقنعه به سر کرد، روسری بست. ۴. خود را در جامه

پیچید. ۵. فی السلاح: سلاح پوشید.

تَجَنَّصَ تَجَنُّصاً (ق ن ص): الصيد: شکار را گرفت، شکار کرد.

تَجَنَّى تَجَنُّياً (ق ن و): الأشياء: آن چیزها را گرد آورد. ۲. الرجل: به هزینه نفقه خود اکتفا کرد و بازمانده درآمدش را اندوخت.

التَّجْنِین: ۱. مصر قَتْن و ۲. قانونگذاری. ۳. محدود کردن مصرف به موجب قانون، بودجه‌بندی، جیره‌بندی.

۴. «السرعة»: محدود کردن سرعت اتومبیلها در شهرها و جاده‌ها.

التَّجْنِیْ معد: فنی، تکنیکی، متخصص در فن. تکنیسین (المو).

تا نابینا شوند و آنها را بگیرد. ۵. ه: در قمار از او برد. تَجَمَّشَ تَجَمُّشاً (ق م ش): ۱. جامه‌های فاخر پوشید. ۲. هر آشغالی گیر آورد و خورد.

تَجَمَّصَ تَجَمُّصاً (ق م ص): الرجل: پیراهن پوشید.

۲. ت الروح: روح از جسدی به جسد دیگر انتقال یافت. ۳. فی الماء: در آب فرورفت. ۴. شخصیته

فلان: در نمایش نقش فلانی را بازی کرد، در جلد شخصیت او رفت.

التَّجْمُص: ۱. مصر تَجَمَّص و ۲. [از نظر معتقدان به تناسخ روح]: حلول روح کسی پس از مرگش در جسم کسی دیگر.

تَجَمَّعَ تَجَمُّعاً (ق م ع): ۱. خوار شد. ۲. شگفت زده و مدهوش شد. ۳. الشيء: بهترین نوع یا بخش آن چیز را برگرفت. ۴. الذباب: مگس را از خود راند. ۵. تنها نشست. ۶. فی البیت: گریزان از مردم در خانه

نشست.

تَجَمَّعَ تَجَمُّعاً (ق م م): ۱. الشيء: روی آن چیز برآمد، سوار آن شد. ۲. الجبل: از کوه بالا رفت و به قلعه‌اش رسید. ۳. درون زیاله‌ها را جست و جو کرد. ۴. ما

على المائدة: آنچه را در سفره بود تمام کرد، در سفره چیزی باقی نگذاشت.

تَجَمَّنَ تَجَمُّناً (ق م ن): ۱. الشيء: بالای آن چیز رفت تا آن را بگیرد. ۲. الشيء: طالب آن چیز شد، با حرص و ولع فقط آن را خواست.

تَجَمَّهَ تَجَمُّهاً (ق م ه): فی الأرض: در زمین راه پیمود و هیچ جا او را شگفت زده نکرد.

التَّجْمِیش: ۱. مصر قَمَّش و ۲. اطلاعات و معلومات خود را از گفتار و نوشته‌های دیگران جمع کردن، خوشه‌چینی معلومات از هر کران.

التَّجْن: زبردست، ماهر، حاذق، آن که کارش را استوار انجام دهد و اتقان در آن باشد.

التَّجْن: ۱. ماهر و زبردست در کار. ۲. سرشت، طبیعت، فطرت. ۳. گیل و لایی که از چاه درآورند. ۴. گیل خشکیده و ترک خورده، رسوب خشک شده سیلاب یا

الثَّقِيَّةُ يو معد: اصول خاص در هر دانش و پیشه و هنر، اسلوب، تکنیک، فن.

تَقَهَّرَ تَقَهَّرًا (ق ه ر): ۱ به قهقرا رفت، عقب عقب رفت. ۲ - الجیش: سپاه عقب‌نشینی کرد.

التَّقَهَّرُ: ۱ مصدر تَقَهَّرَ و ۲ از بین رفتن و روبه انحطاط نهادن ویژگیهای هر چیز. ۳ [کیهان‌شناسی]: فرود آمدن در ضمن گردش کوكب.

تَقَهَّلَ تَقَهَّلًا (ق ه ل): ۱ پوست تن خشک شد. ۲ - صوته: صدای او ضعیف و آهسته شد. ۳ از فقر و تنگدستی شکایت کرد. ۴ - المرأة: آن مرد تن خود را با آب نشست و پاک نکرد. ۵ بد حال شد. ۶ کند راه رفت. ۷ حال و روزش تباه و پریشان شد.

تَقَهَّوَسَ تَقَهَّوَسًا (ق ه و س): ۱ کوزپشت شد، قوزی شد. ۲ خمیده و پریشان‌وار راه رفت. ۳ شتاب کرد.

التَّقْوَاءُ ج: تَقِيٌّ.

التَّقْوَالَةُ: مرد پر حرف، زبان‌آور.

تَقَوَّضَرَ تَقَوَّضَرًا (ق و ص ر) الشَّيْءُ: اجزای آن چیز درهم فرورفت.

تَقَوَّقَعَ تَقَوَّقَعًا (ق و ق ع): منزوی شد، گوشه‌گیری کرد، کناره‌گیری کرد (المو).

تَقَوَّلَبَ تَقَوَّلَبًا (ق و ل ب): در قالبی در آمد، ریخته‌گری شد، شکل گرفت (المو).

تَقَوَّبَ تَقَوَّبًا (ق و ب): ۱ ت الأرض: زمین شکاف خورد و گودالها و مغاکهایی در آن پدید آمد. ۲ - ت البیضة: تخم‌مرغ شکافت، باز شد. ۳ - الشَّيْءُ: از بیخ کنده شد. ۴ - من رأبته مواضع: پوست جاهایی از سر او کنده شد. ۵ - المكان: جاهایی از زمین خالی از درخت و گیاه شد، زمین کچل شد. ۶ - الحیة: مار پوست انداخت.

تَقَوَّتَ تَقَوَّتًا (ق و ت) بالشَّيْءِ: آن چیز را خورد، از آن تغذیه کرد، آن را قوت و غذا ساخت. - إقتات.

تَقَوَّحَ تَقَوَّحًا (ق و ح) الجرح: زخم پر چرک شد.

تَقَوَّرَ تَقَوَّرًا (ق و ر) ۱ السحاب: ابر به صورت تگه‌های گرد در آمد و پراکنده شد. ۲ - ت الحیة: مار چنبره

زد.

تَقَوَّرَ تَقَوَّرًا (ق و ز) ۱ البيت: خانه ویران شد. ۲ - الوعل: بز کوهی بسرعت دوید.

تَقَوَّسَ تَقَوَّسًا (ق و س) ۱ الشَّيْءُ: آن چیز خمیده شد، کمانی شد، قوس و انحنا برداشت. ۲ - القوس: کمان را برداشت، آن را برد. ۳ - ه الشیب: پیری موی سر او را سیاه و سفید کرد، دو موی شد.

تَقَوَّضَ تَقَوَّضًا (ق و ض) ۱ البناء: آن ساختمان خراب شد. ۲ - ت الصفوف: صفها پراکنده شد. ۳ - فلان: فلانی رفت و آمد کرد، یا آمد و رفت.

تَقَوَّعَ تَقَوَّعًا (ق و ع): خمیده راه رفت.

تَقَوَّفَ تَقَوَّفًا (ق و ف) ۱ ائزه: در پی او رفت. ۲ - ه فی المجلس: در مجلس حرف در دهان او گذاشت، به او گفت چنین بگو و چنان مگو. ۳ - علیه ماله: او را از تصرف در مال خود بازداشت.

تَقَوَّلَ تَقَوَّلًا (ق و ل) علیه قولاً: بر او دروغ بست، از قول او حرف در آورد.

تَقَوَّمَتَقَوَّمًا (ق و م) ۱ الشَّيْءُ: آن چیز راست شد، کجی آن برطرف شد. ۲ - الشَّيْءُ: قیمت آن معلوم شد، قیمت‌گذاری شد، تقویم و ارزیابی شد.

تَقَوَّنَ تَقَوَّنًا (ق و ن): با زبان تعدی و ستم کرد.

تَقَوَّى تَقَوَّيًّا (ق و ی): نیرومند و توانا شد.

التَّقْوِيرُ: ۱ مصدر قَوَّرَ و ۲ چیزی را گرد بریدن.

التَّقْوِيمُ: ۱ مصدر قَوَّمت و ۲ بخش کردن زمان و شمارش روزها، سالنامه، گاهنامه. ۳ - ه البلدان: تعیین طول و عرض شهرها و محصول و خراج آنها، ارزیابی مالیاتی. ۴ [اقتصاد] - ه النقود: بازگرداندن نرخها به ارزش اصلی خود، تثبیت قیمتها. ۵ [قانون]: تعیین قیمت اشیاء منقول و غیرمنقول شرکتهای برای تسویه و تصفیه حسابها، ارزیابی.

تَقَى - تَقَى و تَقِيَّةً و تَقَاءً ۱ الرجل: آن مرد پرهیز کرد و ترسید. ۲ - المحارب: جنگجو برای خود جان پناهی ساخت.

التَّقَى و تَقَى ج: تَقَاةً (تَقْوَى).

- التَّقِيَّةُ** : ۱. پرهیزگاری، ترسان از خدا. ۲. عابد گوشه گیر و پرهیزکننده از گناه. ج : اَتْقِيَاءٌ وَ تَقْوَاءٌ.
- تَقِيًّا تَقِيًّا** (ق ی ع) : خود را به قی کردن واداشت، غذای خورده را باز گرداند.
- التَّقِيَّةُ** (و ق ی) : ۱. مص تَقَى و ۲. ترس. ۳. پنهان کردن عقیده، نهانکاری عقیدتی، تَقِيَّةٌ.
- تَقِيْحًا تَقِيْحًا** (ق ی ح) الجرحُ : زخم چرک کرد، چرکین شد.
- تَقِيْدًا تَقِيْدًا** (ق ی د) مطاوعة قَيْدٌ است. ۱. خود را بند کرد، به چیزی مقید شد، بسته و پابند چیزی شد. ۲. احترام گذاشت، مراعات حرمت چیزی کرد (المو). ۳. ملتزم شد. ۴. ارتباط داد. ۵. محدود و منحصر گردید. ۶. ثبت شد، در دفتر و دیوان قید شد. ۷. به قید عضویت جمعیتی درآمد. (۳، ۴، ۵، ۶ المو).
- التَّقْيِيْدُ** : ۱. مص قَيَّدَ و ۲. اعراب و نقطه گذاری در املاء و عددگذاری در حساب برای رفع اشتباه. ۲. محدود نمودن و اندازه کردن چیزها، محدود سازی. ۳. ثبت در دفتر، یادداشت کردن در دفتر.
- تَقِيْسًا تَقِيْسًا** (ق ی س) : ۱. به قبیله «قیس» عیلان، شبیه و مانند شد. ۲. به قبیله «قیس» انتساب یافت.
- تَقِيْصًا تَقِيْصًا** (ق ی ص) : ۱. ت السنُّ : دندان از طول شکافت یا فروریخت. ۲. ت البئزُّ : چاه ویران شد و فروریخت. ۳. الحائطُ : دیوار کج شد و فروریخت.
- تَقِيْضًا تَقِيْضًا** (ق ی ض) : ۱. الجدازُ : دیوار ویران شد و ریخت. ۲. ت البيضةُ : تخم مرغ شکست، ترکید. ۳. له كذا : آن کار بر او مقدر شد. ۴. أباه : به پدر خود همانند شد.
- تَقِيْظًا تَقِيْظًا** (ق ی ظ) اليومُ : روز سخت گرم شد.
- تَقِيْفًا تَقِيْفًا** (ق ی ف) : ۱. الأثرُ : نشانی را دنبال کرد، پی آن رفت. ۲. الأرضُ : به جست و جوی جایی رفت.
- تَقِيْلًا تَقِيْلًا** (ق ی ل) : ۱. در نیمروز خوابید، خواب قبوله کرد. ۲. در نیمروز چیزی نوشید. ۳. المائةُ : آب جمع شد. ۴. أباه : به پدرش همانند شد.
- تَقِيْنًا تَقِيْنًا** (ق ی ن) : ۱. ت المرأةُ : آن زن آرایش کرد. ۲. النباتُ : گیاه زیبا و شاداب شد.
- تَكَادَ تَكَوْدًا** (ک أ د) : ۱. الأمرُ : آن کار بر او دشوار شد. ۲. الشيءُ : به آن چیز تظاهر کرد. ۳. الأمرُ : از آن کار سختی و رنج کشید.
- تَكَأَ، تَكَأً** - تَكَأَ الرَّجُلُ : آن مرد تکیه کرد.
- تَكَأَتَا تَكَأَتَا** (ک ا ک ا) القومُ : مردم گرد آمدند. «تَكَأَتَا عَلَى الْقَتِيلِ» : بر سر آن گشته گرد آمدند.
- التَّكَاةُ** : ۱. آنچه بر آن تکیه کنند مانند عصا و کمان. ۲. عذری که به آن متوسل شوند، بهانه‌ای که بیاورند. ۳. مرد بسیار تکیه کننده بر چیزی. ۴. مردی سنگین حرکت که چُست و چالاک نباشد. ۵. صندلی دسته دار، مُبَل.
- تَكَادَ تَكَوْدًا** (ک أ د) ه الأمرُ : آن کار بر او دشوار شد.
- تَكَأَبَ تَكَأَبًا** (ک ب ب) القومُ عَلَى الشَّيْءِ : مردم بر آن چیز هجوم آوردند، بر آن ازدحام کردند.
- تَكَابَرًا تَكَابَرًا** (ک ب ر) : ۱. تکبر کرد، بزرگی فروخت. ۲. به بزرگسالی یا بزرگ قدری تظاهر کرد، خود را بزرگ نشان داد.
- تَكَاتَبَ تَكَاتَبًا** (ک ت ب) القومُ : به یکدیگر نامه نوشتند، به هم نامه‌نگاری و با هم مکاتبه کردند.
- تَكَاتَتَ تَكَاتَتًا** (ک ت ت) القومُ : مردم ازدحام کردند و هیاهو به راه انداختند، غوغا کردند.
- تَكَاتَعَ تَكَاتَعًا** (ک ت ع) الشَّخْصَانِ : آن دو دنبال یکدیگر رفتند.
- تَكَاتَفَ تَكَاتَفًا** (ک ت ف) القومُ : آنان دوش به دوش یکدیگر دادند و به هم کمک کردند، تعاون کردند.
- تَكَاتَمَ تَكَاتَمًا** (ک ت م) القومُ الْحَدِيثُ أَوْ نَحْوَهُ : مردم آن سخن یا مطلب و مانند آن را از یکدیگر پنهان کردند، موضوع را بین خود پوشیده و مکتوم نگهداشتند.
- تَكَاتَرًا تَكَاتَرًا** (ک ث ر) : ۱. القومُ : آنان به فزونی افراد بر یکدیگر فخر کردند. ۲. الشيءُ : آن چیز فزونی یافت و بسیار شد. ۳. الشيءُ : آن چیز را بسیار پنداشت.
- التَّكَاتُرُ** : ۱. مص تَكَاتَرُوا و ۲. افزونی کمی و کیفی. ۲.

مساوی شدند، برابر بودند.

**التَّكَاؤُفُ**: ۱. مص تکافأ و ۲. برابر در صفت یا ویژگی یا منزلتی، یکسانی، همپایگی. ۲. [بديع]: صنعت طباق یعنی جمع بین دو ضد در یک جمله مانند «یومٌ لنا و یومٌ علينا»: روزی به سود ما و روزی به زیان ماست. ۳. [اقتصاد]: «- القيمة»: متعادل بودن قیمت مسکوک نسبت به مسکوک دیگر و نسبت با وزن همان مسکوک در بازار معاملات، هم ارزی قیمت. ۴. «- الفَرْصُ»: فرصت و امکان برابر در اختیار داوطلبان گذاشتن. ۵. [شیمی]: ظرفیت شیمیایی، بنیان ترکیب اتمی (المو). **تَكَافَخَ تَكَافُخًا** (ک ف ح) ۱. المتقائلون: رزمندگان رویاروی به نبرد پرداختند. ۲. ت الأمواج: امواج به یکدیگر کوبیده شد، متلاطم و خروشان شد. ۳. ت الكباش: قوچها شاخ به شاخ شدند، شاخ به هم کوفتند. **تَكَافَى تَكَافًى** (ک ف ف) ۱. القوم: مردم یکدیگر را بازداشتند. ۲. عن الأمر: از آن کار خودداری کرد، کف نفس کرد.

**تَكَافَلَ تَكَافُلًا** (ک ف ل) القوم: مردم از یکدیگر حمایت و طرفداری کردند، کفیل یکدیگر شدند.

**التَّكَافُلُ**: ۱. مص تکافل و ۲. مسئولیت مشترک در امر اداره خانواده و پرداخت هزینه‌های آن. ۳. [زیست‌شناسی]: همزیستی، زندگی دسته‌جمعی داشتن بعضی انواع جانداران. ۴. یکدیگر را ضمانت کردن، تضامن.

**تَكَالَبَ تَكَالِبًا** (ک ل ب) ۱. القوم: دشمنی را برهم آشکار کردند. ۲. - الخصمان: آن دو طرف دعوی یکدیگر را دشنام دادند. ۳. - الناس علی کذا: مردم با حرص و ولع بدان چیز هجوم بردند. ۴. - القوم علی الدنيا: آنان چون سگان بر دنیا حریص شدند.

**تَكَالَمَ تَكَالِمًا** (ک ل م) الشخصان: آن دو پس از بریدن رابطه خود از هم دوباره با یکدیگر سخن گفتند، مکالمه را از سر گرفتند.

**التَّكَالِيفُ** ج: تَكْلِيفَةٌ. **تَكَامَلَ تَكَامُلًا** (ک م ل) ۱. الشيء: آن چیز اندک اندک

فخر فروشی بر یکدیگر به لحاظ داشتن مال یا فرزند یا دیگر مواهب زندگی مادی. ۳. [کشاورزی]: افزایش گیاه با قلمه زدن و خواباندن شاخه. ۴. [زیست‌شناسی]: افزایش جانداران از طریق زاد و ولد. ۵. نام سوره صد و هشتم قرآن مجید.

**تَكَائَفَ تَكَائِفًا** (ک ث ف) الشيء: غلیظ و به هم فشرده شد.

**التَّكَائِفُ**: ۱. مص تکائف و ۲. [فیزیک]: تراکم و به هم فشردگی ذرات یک جسم، چگالی، انبوهی.

**تَكَادَمَ تَكَادِمًا** (ک د م) ت الدواب: ستوران یکدیگر را گاز گرفتند.

**تَكَادَبَ تَكَادِبًا** (ک ذ ب) القوم: به یکدیگر دزوغ گفتند.

**التَّكَادِيبُ** ج: تَكْذُوبَةٌ. (به صیغه جمع): سخنان دروغ و بی‌پایه و باطل.

**تَكَارَمَ تَكَارِمًا** (ک ر م) عن الأمر: از آن کار دوری جست و خود را فراتر از پرداختن به آن شمرد.

**تَكَارَهَ تَكَارِهًا** (ک ر ه) الشيء: آن چیز را ناپسند شمرد، از آن بدش آمد.

**تَكَارَى تَكَارِيًا** (ک ری) المنزل: آن خانه را اجاره کرد، کرایه کرد.

**تَكَاسَلَ تَكَاسَلًا** (ک س ل): خود را به تنبلی زد، بعمد تنبلی کرد.

**تَكَاشَى تَكَاشًا** (ک ش ش) ت الحيات: مارها در حال خزیدن خش‌خش کردند، به هم فش فش کردند.

**تَكَاشَفَ تَكَاشِفًا** (ک ش ف) القوم: هر یک راز خود را برای دیگران آشکار ساخت، اسرار خود را به هم فاش کردند.

**تَكَاصَى تَكَاصًا** (ک ص ص) القوم: گرد هم آمدند و انبوه گشتند، ازدحام کردند.

**تَكَاطَفَ تَكَاطَفًا** (ک ط ظ) ۱. القوم: در دشمنی با یکدیگر از حد گذشتند. ۲. - القوم: در جنگ

یکدیگر را در تنگنا نهادند، بر هم سخت گرفتند.

**تَكَافَأَ تَكَافُؤًا** (ک ف أ) الشيطان: آن دو با هم برابر و

خورشید به وسط آسمان رسید. ۵. - اللبَنُ: شیر غلیظ شد، شیر بست و منعقد شد، دَلَمَه شد.

**التَّكَاوُلُ**: ۱. مصد تَكَوَلَّ و ۲. [کيهان‌شناسی]: به اوج رسیدن کوکب، در نصف‌النهار واقع شدن (المو).  
**تَكَتَبَّرَ تَكَتَبَّرًا** (ک ب ر): تکبر کرد، بزرگی فروخت و نشان داد.

**التَّكْبِيرُ**: ۱. مصد تَكَبَّرَ و ۲. کبر ورزیدن، خود بزرگ‌بینی، بزرگ‌خویشتنی\*

**تَكَبَّسَ تَكَبَّسًا** (ک ب س): ۱. الرجلُ: سر به گریبان فرو برد. ۲. - عليه: بر او وارد شد. ۳. - البئثُ: چاه از خاک انباشته شد. ۴. - علی الشيءِ: به سختی خود را بر روی آن انداخت.

**تَكَبَّلَ تَكَبَّلًا** (ک ب ل): با غل و زنجیر بسته شد.  
**تَكَبَّى تَكَبَّيًّا** (ک ب و): ۱. علی المجرمة: سر بر روی آتش‌دان گرفت و بخور داد. ۲. - علی المجرمة: روی منقل بخور کرد.

**تَكَبَّكَبَ تَكَبَّكَبًا** (ک ب ک ب): ۱. القومُ: مردم گرد آمدند. ۲. - فی ثیابه: خود را در جامه‌اش پیچید.

**التَّكْبِيرُ**: ۱. مصد كَبَّرَ و ۲. الله أكبر گفتن.  
**التَّكْبِينُ**: ۱. مصد كَبَّسَ و ۲. [کشاورزی]: خواباندن شاخه درخت برای افزایش درختان. ۳. دست نهادن بر پیکر بیماری که با افسون دیوانه شده است. ۴. [نزد مسیحیان]: قرار دادن کاسه‌های رتانی بر سر شخص به منظور تبرک یا شفابخشی.

**تَكَتَّبَ تَكَتَّبًا** (ک ت ب): ۱. التکتیبه: (کتیبه) بخشی معین از لشکر گرد آمد. ۲. - الرجلُ: اطراف لباسش را جمع کرد کمرش را بست.

**تَكَتَّفَ تَكَتَّفًا** (ک ت ف): ۱. دستهایش را بر سینه نهاد. ۲. - الخیلُ: سرشانه‌های اسبان در راه رفتن بلند شد و جنبید.

**تَكَتَّلَ تَكَتَّلًا** (ک ت ل): ۱. القومُ: آن جماعت یکپارچه متحد شدند، ائتلاف کردند و حزبی ساختند. ۲. -

\* برگرفته از کیمیای سعادت، ابو‌حامد محمد غزالی طوسی.

کامل و تمام شد. ۲. - ت الأشياءِ: آن چیزها یکدیگر را کامل کردند، کامل‌کننده یکدیگر بودند.

**التَّكَاوُلُ**: ۱. مصد تَكَوَلَّ و ۲. اندک‌اندک به نهایت و پایان رسیدن، به حد کمال رسیدن. ۳. [ریاضیات]: «حساب -»: حساب انتگرال. ۴. [اقتصاد]: جمع کردن بین صنایع گوناگونی که مکمل یکدیگرند مثلاً صنایع ریخته‌گری و فولادسازی و چرم‌سازی و شیشه‌سازی و پلاستیک و غیره را در صنعت اتومبیل‌سازی جمع کردن، فراگیر صنعتی.

**تَكَوَّخَ تَكَوَّخًا** (ک و ح): الشخصان: آن دو نسبت به هم به فتنه‌انگیزی و شتر رساندن پرداختند.

**تَكَوَّسَ تَكَوَّسًا** (ک و س): ۱. اللحمُ: گوشت تو بر تو و روی هم انباشته شد، قلمبه شد. ۲. - العشبُ: گیاه بسیار و انبوه شد و درهم پیچید.

**تَكَوَّلَ تَكَوَّلًا** (ک و ل): در کار کوتاهی نشان داد، از کار باز ایستاد، واماند.

**التَّكَاوِينُ** ج: تَكْوِينٌ.

**التَّكَايَا** ج: تَكْيَّةٌ. (ده، از دزی، ذیل قوامیس عرب).

**تَكَيَّدَ تَكَيَّدًا** (ک ی د): الرجلان: آن دو با هم فکر نمودند، یکدیگر را فریب دادند و به هم نیرنگ زدند.

**تَكَيَّرَ تَكَيَّرًا** (ک ی ر): الشخصان: آن دو یکدیگر را زدند.

**التَّكَايسُ**: تظاهر به کیاست و زیرکی کردن.

**تَكَيَّلَ تَكَيَّلًا** (ک ی ل): ۱. الرجلان: هر یک از آن دو برای دیگری کیل کرد و چیزی را پیمانه نمود. ۲. - الرجلان: آن دو کینه‌جویانه و ناسزاگویان با هم رودرو شدند.

**تَكَبَّبَ تَكَبَّبًا** (ک ب ب): ۱. خود را در جامه پیچید. ۲. - الرملُ: ریگ توده شد و برهم نشست و به سبب رطوبت به هم چسبید. ۳. - ت الجمالُ: شتران از بیماری یا لاغری بر زمین افتادند.

**تَكَبَّدَ تَكَبَّدًا** (ک ب د): ۱. الأمرُ: در آن کار رنج کشید، زیان دید. ۲. - الأمرُ: آهنگ آن کار کرد. ۳. - المكانُ: در میانه آنجا قرار گرفت. ۴. - ت الشمسُ السماءَ

الشيء: آن چیز توده و انبوه شد. - ت الثلج: توده برف گلوله شد. ۳ - القصير: آن کوتوله با گامهای کوتاه چنان راه رفت که گویی غلت می خورد، غل غل خورد.

التَّكْتُلُ: ۱. مصد تكتل و همکاری عمومی در کاری مشترک، تشکیل جبهه‌ای واحد و همگانی. - الحزبي: همکاري حزبي. ۳. به وجود آمدن یک توده یا یک اجتماع انبوه.

تَكَتَلْتُمْ تَكْتُلًا (ک ت ل ک): کاتولیک مذهب شد. - کاتولیک. تَكَلَّلَ تَكَلُّلاً (ک ح ل): ۱. سرمه بر چشم کشید. ۲. - المكان بالخضرة: در آنجا گیاه سبز و پدیدار گشت. تَكْدَحُ تَكْدُحاً (ک د ح): ۱. الجلد: پوست خراشیده شد. ۲. شکست، خرد شد. - من السطح ف: از بام به زیر افتاد و استخوانهایش شکست.

تَكَدَدَ تَكْدُدًا (ک د د): رنج کشید، خود را به زحمت انداخت.

تَكَدَّرَ تَكْدَرًا (ک د ر): ۱. تیره و ناصاف شد، کدر شد. ۲. - ت المعيشة: زندگی ناگوار شد.

تَكَدَّسَ تَكْدَسًا (ک د س): ۱. شتاب کرد و در رفتن شانه خود را جنباند و سینه جلو داد. ۲. از پشت ضربه خورد و به زمین افتاد. ۳. - ت الخيل: اسبان گرد آمدند و در رفتن به هم فشار آوردند. ۴. - الفرس: آن اسب به سنگینی راه رفت. ۵. - ت الحبوب: محصول حبوب جمع و روی هم انباشته شد.

تَكَدَّشَ تَكْدَشًا (ک و ش): از پشت سر هل خورد و افتاد.

تَكَدَّهَأَ تَكْدَهَاءً: شکسته شد. تَكَدَّى تَكْدِيًا (ک د و، ک د ی): ۱. گدایی کرد، دست گدایی پیش کسان دراز کرد. ۲. تظاهر به گدایی کرد.

تَكَدَّكَدَ تَكْدَكْدًا (ک د ک د ه): او را بشدت راند.

التَّكْدَابُ: بسیار دروغگو. تَكَدَّبَ تَكْدَبًا (ک ذ ب): ۱. خود را به دروغگویی واداشت، ناچار شد دروغ گوید. ۲. - ه أو عليه: او را دروغگو پنداشت.

التَّكْدَوِيَّةُ: دروغ. ج: تکاذیب.

التَّكْرَارُ: ۱. مصد کّرر و ۲. کاری را دوبار انجام دادن. ۳. [حساب]: مبلغی را دوبار در حساب نوشتن.

التَّكْرَارُ: ۱. بازگردانیدن. ۲. [بدیع]: آوردن لفظی و سپس بازآوردن آن برای تأکید معنی مانند «سأبکی و

الشيء: آن چیز توده و انبوه شد. - ت الثلج: توده برف گلوله شد. ۳ - القصير: آن کوتوله با گامهای کوتاه چنان راه رفت که گویی غلت می خورد، غل غل خورد.

التَّكْتُلُ: ۱. مصد تكتل و همکاری عمومی در کاری مشترک، تشکیل جبهه‌ای واحد و همگانی. - الحزبي: همکاري حزبي. ۳. به وجود آمدن یک توده یا یک اجتماع انبوه.

تَكَتَّمْتُمْ تَكْتُمًا (ک ت م): ۱. خاموش ماند، سکوت کرد. ۲. پنهان و مکتوم داشت (المو).

تَكَتَّنَتْ تَكْتَنًا (ک ت ن) ت المرأة: آن زن روپوش و دستکش و کفش خود را پوشید.

تَكَتَكَتَ تَكْتَكَةً ۱. الشيء: آن چیز را زیر پا گرفت و شکست، زیر پا له کرد. ۲. - الفرس: اسب چنان راه رفت که گفتی روی خار یا آتش گام می گذارد. ۳. - الشيء: آن را برید. ۴. - ت الساعة: صدای تیک تیک ثانیه شمار ساعت شنیده شد، ساعت با صدای تیک تیک کار کرد.

تَكَتَكَتَ تَكْتَكَتًا (ک ت ک ت): آرام و آهسته راه رفت.

التَّكْتَكَةُ: ۱. مصد تكتك و ۲. صدای حرکت رفاصک ساعت. ۳. صدای ترکیدن اجسام بلوری ای که آب تبلور آنها با حرارت جدا شود.

التَّكْتِيكُ معد: تاکتیک، روش و شیوه عمل (در جنگ و سیاست و اقتصاد و غیره) (المو).

تَكَتَّرَ تَكْتَرًا (ک ت ر): ۱. خود را به افزونی در هر زمینه‌ای واداشت. ۲. تظاهر به افزونی (در هر موردی) کرد. ۳. - بالكلام: پرگویی کرد. ۳. - بمال غیره: به مال دیگری تفاخر کرد. ۴. - من الشيء: از آن چیز بسیار کرد.

تَكَتَّخَ تَكْتَخًا (ک ت ح) بالحصى أو بالتراب: خاک یا سنگریزه انداخت و با آن کسی یا چیزی را زد.

تَكَتَّفَ تَكْتَفًا (ک ت ف): ۱. فشرده شد، متراکم شد. ۲. [فیزیک]: دارای چگالی بود، ظرفیت اتمی داشت (المو).

تَكَتَّمْتُمْ تَكْتُمًا: ۱. درنگ کرد، ایستاد. ۲. سرگشته شد.

أبکی ما تناول من عمری: آنقدر خواهم گریست و گریست که از عمرم افزونتر آید.

تَكَزَيْسٌ تَكَزَيْسًا (ک ر ب س) من ظهر فریبه: از پشت اسبش بر زمین افتاد.

تَكَزَيْشٌ تَكَزَيْشًا (ک ر ب ش) الجلد: پوست چروکیده شد، پُر چین و چروک شد.

تَكَزَيْعٌ تَكَزَيْعًا (ک ر ب ع): به روی نشیمنگاه خود افتاد، بر نشیمنگاه نشست.

تَكَزَيْنٌ تَكَزَيْنًا مع (ک ر ب ن از ک ر ب ن): کربن دار شد، کربونیزه شد (المو).

تَكَزَيْتٌ تَكَزَيْتًا (ک ر ت ب) علیه: بر آن واژگون شد.

تَكَزَيْحٌ تَكَزَيْحًا (ک ر ت ح) فی مشیه: بسرعت گذشت و رفت.

تَكَزَيْئًا تَكَزَيْئًا (ک ر ث أ) الشَّعْرُ: موی انبوه و پیچیده شد.

تَكَزَيْحٌ تَكَزَيْحًا (ک ر د ح) الشَّيْءُ: آن چیز غلتید. ۲ - فی عدوه: چنان راه رفت که گویی می غلتد.

تَكَزَيْسٌ تَكَزَيْسًا (ک ر د س): گرد آمد و روی هم جمع شد، منقبض شد.

تَكَزَيْمٌ تَكَزَيْمًا (ک ر د م): از ترس گریخت.

تَكَزَيْبٌ تَكَزَيْبًا (ک ر ب): ۱ - (کَرَابَه) یعنی خرمایی که از بیخ شاخ چینند، چید. ۲ - نزدیک شد.

تَكَزَيْجٌ تَكَزَيْجًا (ک ر ج): نان کپک زده و سبز رنگ و فاسد شد.

تَكَزَيْسٌ تَكَزَيْسًا (ک ر س) الشَّيْءُ: آن چیز متراکم و انبوه شد و به هم چسبید. ۲ - الشَّيْءُ: سخت و سفت شد. ۳ - أساس البناء: پایه ساختمان محکم شد. ۴ - الحطب: هیزم جمع کرد.

تَكَزَيْشٌ تَكَزَيْشًا (ک ر ش) ۱ - وجهه: چهره او درهم رفته و دزم شد. ۲ - القوم: مردم گرد هم آمدند.

تَكَزَيْعٌ تَكَزَيْعًا (ک ر ع): برای نماز شست و شو کرد، وضو گرفت.

تَكَزَيْمٌ تَكَزَيْمًا (ک ر م): ۱ - خود را سخاوتمند نشان داد، به زور بخشندگی کرد. ۲ - عن الشَّيْءِ: خود را از آن

چیز دور نگاه داشت، منزّه ماند.

تَكَزَيْهٌ تَكَزَيْهًا (ک ر ه) ۱ - الشَّيْءُ: از آن بدش آمد، آن را خوش نداشت، نپسندید. ۲ - الشَّيْءُ: آن را کم و بی مقدار شمرد.

تَكَزَيْرٌ تَكَزَيْرًا (ک ر ی): خوابید.

تَكَزَيْفٌ تَكَزَيْفًا (ک ر س ف) الشَّيْءُ: اجزای آن چیز درهم فرورفت، مَجَالَه شد.

تَكَزَيْفًا تَكَزَيْفًا (ک ر ف أ) ۱ - السحاب: ابر انبوه و متراکم شد. ۲ - الشَّعْرُ و غیره: موی و مانند آن افزون و انبوه شد. ۳ - القوم: مردم به هم آمیختند.

تَكَزَيْفٌ تَكَزَيْفًا (ک ر ف س) الشَّيْءُ: آن چیز به هم پیوست و اجزایش درهم فرورفت، مَجَالَه شد.

تَكَزَيْرٌ تَكَزَيْرًا (ک ر ک ر) ۱ - الماء: آب در بستر خود به عقب برگشت، عقب زد. ۲ - فی الأمر: در آن کار دو دل بود، تردید کرد. ۳ - الطَّيْرُ: پرنده از هوا افتاد.

تَكَزَيْسٌ تَكَزَيْسًا (ک ر ک س): از بلندی به سرازیری در غلتید و گرد و گلوله شد.

التَّكْرِيمَةُ: ۱ - مص کَرَمٌ و ۲ - تخت یا تشکچه‌ای که برای بزرگداشت کسی نهند تا بر آن نشینند و تکیه دهد.

تَكَزَيْمٌ تَكَزَيْمًا (ک ر م ش): فشرده و درهم کشیده شد.

التَّكْرِورِي: نوعی ماهی از گونه پرستیپومها و از خانواده ماهیان باله خاردار، نوعی ماهی سوف.

Pristipoma bennetti (S)

التَّكْرِيرُ: ۱ - مص کَرَّرٌ و ۲ [بديع]: از انواع اطناب که برای ترغیب و تشویق یا ترهیب و ترساندن به کار می رود مانند «كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ» \* ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ»: حقاً زود باشد که بدانید، پس حقاً زود باشد که بدانید (قرآن مجید، التكاثر، ۱-۳، ۴). ۳ [شیمی]:

خالص کردن الكل یا نفت با جداسازی زواید، تقطیر الكل یا نفت، تصفیه، بالایش.

التَّكْرِيسُ: ۱ - مص کَرَّسٌ و ۲ - تخصیص دادن چیزی یا شخصی برای خدمت خدا. ۳ - پاکیزه و بی آلودگی کردن.

۴ - تکیه و اعتماد کردن. ۵ - آماده شدن برای خدمت



تَكَزَيْرِي

خلق. آسمان را فراگرفت و روشن کرد. ٤ - ت الأرض: زمین پس از باران خشک و تَرک تَرک شد، قاج قاج شد. **تَكْطِي تَكْطِيًا** (ک ط و) لحمه يَسْمُنًا: گوشت او از فربهی برآمد، ور قلمبید. **تَكْطَكْطًا تَكْطَكْطًا** (ک ط ک ظ) عند الأكل: پس از خوردن و پر کردن شکم، راست نشست. **تَكْفَبَر تَكْفَبَرًا** (ع ک ب ر) بالسيف: با شمشیر بریده شد. **تَكْعَب تَكْعَبًا** (ک ع ب) ندى الفتاة: پستان آن دختر برجسته شد. **تَكْعَل تَكْعَلًا** (ک ع ل) التمر: خرما رسید و پرشیر و چسبنده شد. **تَكْعَك تَكْعَكًا** (ک ع ک ع): ترسید و عقب‌نشینی کرد. **تَكْعَنْش تَكْعَنْشًا** (ک ع ن ش) الطائر: پرنده به دام آویخته و گرفتار شد. ٢ - فى الشيء: در آن چیز فرو شد. **التَّكْعَيْب**: ١ - مصد كَعَب و ٢ [رياضيات]: مكعب کردن، به توان سه رساندن عددی. ٣ [هندسه]: مكعب بودن شکل جسم. ٤ سبکی جدید در نقاشی که در کشیدن شکل اشیاء بیشتر به خطوط و اشکال هندسی توجه می‌شود، سبک کوبیسم. **التَّكْعَيْبِيَّة**: مکتب کوبیسم در نقاشی. **تَكْفَأ تَكْفَأًا** (ک ف أ) ١ - فى مشيه: با ناز و تبختر راه رفت. ٢ - لوته: رنگش دگرگون شد. **تَكْفَت تَكْفَتًا** (ک ف ت) ١ - الثوب: لباس جمع شد، چروک شد. ٢ - فى سيره: تند راه رفت. ٣ - الطائر: پرنده تیز پرید. **تَكْفَر تَكْفَرًا** (ک ف ر) ١ - المحارب فى سلاحه: جنگجو سلاح پوشید، غرق در سلاح خود شد. ٢ - البيعر افى حباله: دست و پای شتر در رسن افتاد. ٣ «- بشوبك»: خود را در جامه‌ات در پیچ. **تَكْفَف تَكْفَفًا** (ک ف ف) ١ - الشيء: آن را با کف دست گرفت، آن را خواست و کف دست پیش آورد. ٢ - عن

التَّكْرِيشَةُ: غذایی که در شکم پزند، دلمه شکمبه. **التَّكْرِيم**: ١ - مصد كَرَم و ٢ - بزرگداشت «حفلة - جشنی که برای بزرگداشت و گرامیداشت ادیب یا شاعر یا هنرمند یا عالمی یا شخصیتی شایسته برپا کنند، جشن بزرگداشت. **تَكَزَز تَكَزَزًا** (ک ز ز ز) [پزشکی]: ١ - بیماری گزاز گرفت. ٢ - به حالت انقباض دائم در آمد (المو). **تَكَزَم تَكَزَمًا** (ک ز م) الفاكهة: میوه را با پوست خورد. **تَكْسَب تَكْسَبًا** (ک س ب): ١ - روزی جست، کاسبی کرد. ٢ - تظاهر به داشتن کسب و کار کرد. ٣ - ه - ه او را به کسب واداشت. ٤ - المال: سود برد. ٥ - تن به کاسبی داد، خود را به کسب واداشت. **تَكْسَر تَكْسَرًا** (ک س ر) ١ - الشيء: آن چیز شکسته شد. ٢ - فى مشيه: خمیده و شل و ول راه رفت. ٣ - فى الشيء: آن را شکست. ٤ - النور على كذا: نور از آینه برگشت و روی آن چیز تابید. **تَكْسَع تَكْسَعًا** (ک س ع) فى الضلال: در گمراهی گام برداشت. **تَكْسَى تَكْسِيًا** (ک س و) بالثوب: جامه پوشید، عبا پوشید. **التَّكْسِير**: ١ - مصد كَسَر و ٢ [صرف] «جمع - جمعی که از درهم شکستن بنای مفرد حاصل آید، جمع مکتسر. ٣ [هندسه]: اصطلاحاً به دست آوردن مساحت چیزی. **تَكْشَأ تَكْشَأًا** (ک ش أ) ١ - الجلد: پوست‌کنده شد. ٢ - من الطعام: از خوراک سیر شد. ٣ - اللحم: گوشت خشک شده نمک سود را خورد. **تَكْشَر تَكْشَرًا** (ک ش ر): دندانهایش را نشان داد، دندان نمایاند. مانند كَشَر است. **تَكْشَط تَكْشَطًا** (ک ش ط) السحاب: ابر پراکنده و پاره پاره شد. **تَكْشَف تَكْشَفًا** (ک ش ف) ١ - الشيء: آشکار شد. ٢ - عیب کسی آشکار شد و رسوا گردید. ٣ - البرق: برق



الأمر: از آن کار منصرف شد، آن را رها کرد. ۳ -  
 الدمخ: اشک باز ایستاده، خشک شد، بند آمد. ۴ - ه: از  
 او چیزی خواست. ۵ - الناس: به سوی مردم دست  
 گدایی دراز کرد.  
 تَكْفَلُ تَكْفُلاً (ک ف ل) ۱ له به: آن را برای او کفالت یا  
 ضمانت کرد. ۲ - بالمال: آن مال را برعهده گرفت،  
 متعهد پرداخت آن شد. ۳ - البعير: بر پشت شتر  
 پلاس یا نمود گذشت و بر آن نشست.  
 تَكْفَنُ تَكْفِناً (ک ف ن) به: خود را با آن پوشاند.  
 تَكْفَى تَكْفِياً (ک ف ی) الثبات: گیاه بلند شد، بالید.  
 تَكْفَكَفَ تَكْفُكُفَاً (ک ف ک ف) عنه: از آن باز ایستاد،  
 از او روی گرداند، بازگشت.  
 التَّكْفِيرُ: ۱ مصد كَفَّرَ و ۲ (در گناهان): پوشاندن  
 گناهان. ۳ کسی را به کفر منسوب کردن، تکفیر کردن.  
 ۴ تاج شاهی.  
 تَكَّ - تَكَاً ۱ الشیء: آن را برید. ۲ - الشیء: آن را  
 زیر پا خرد کرد، لگد مال کرد. ۳ - ه الشراب: شراب در  
 او اثر کرد. ۴ - ت الساعة: ساعت تیک تاک کرد (المو).  
 تَكَّ - تَكُوّاً: ۱ لاغر و نزار بود یا شد. ۲ احمق شد.  
 ۳ هلاک گشت، مُرد.  
 التَّكُّ: مرغی معروف به ابوتَمْرَة، مرغ آفتاب.  
 التُّكَاكُ ج: تاک.  
 التُّكَّةُ ج: تاک.  
 التُّكَّةُ: صدای تیک تیک ساعت.  
 التُّكُّ ج: تاک.  
 التُّكَّى مع: گیاهی با برگهای بزرگ و ساقه زیرزمینی  
 خوردنی که از آن نشاسته گیرند. Tacca (S)  
 التُّكْلَام و التُّكْلَامَة: مرد پر سخن، خوش بیان.  
 التُّكْلَان: اسم است از توکل، تکیه و اعتماد بر کسی  
 کردن، سپردن کار به دیگری.  
 التُّكْلَة: مردی عاجز که کار خود را به دیگری سپارد و  
 به او تکیه نماید.  
 التُّكْلِيفَة: دشواری، مشقت. ج: تکالیف.  
 تَكَلَّأ تَكَلُّوّاً (ک ل أ) ۱ العربون: بیعانه گرفت. ۲ -

مهلت و زمان خواست.

التُّكْلَام و التُّكْلَامَة: مرد پر سخن، خوش بیان.

تَكَلَّجَ تَكَلُّجاً (ک ل ج) ۱ الوجه: ترشروی کرد،  
 چهره اش عبوس و درهم شد. ۲ - الرجل: آن مرد  
 خندید. ۳ - البرق: برق پیاپی درخشید، پی در پی برق  
 زد.

تَكَلَّدَ تَكَلُّدًا (ک ل د) ۱ الشیء: آن چیز جمع و  
 منقبض شد. ۲ گوشت او سخت و سبتر شد، عضله اش  
 سفت شد.

تَكَلَّسَ تَكَلُّسًا (ک ل س) الشیء: آن چیز آهکی شد،  
 تبدیل به آهک شد. ۲ - من الماء: آب نوشید و سیراب  
 شد. ۳ تند دوید.

تَكَلَّعَ تَكَلُّعًا (ک ل ع) القوم: آنان گرد آمدند و با هم  
 سوگند خوردند و هم پیمان شدند، متحد شدند.

تَكَلَّفَ تَكَلُّفًا (ک ل ف) ۱ الأمر: در آن کار رنج برد. ۲  
 - الأمر: آن کار را به سختی به گردن گرفت. ۳ -  
 الشیء: برخلاف عادت آن چیز را انجام داد، زورکی  
 انجام داد. ۴ - البخیل الكرم: آن مرد بخیل از خود  
 بخشندگی نشان داد.

التُّكْلُف: ظاهر سازی، خودنمایی.

تَكَلَّلَ تَكَلُّلاً (ک ل ل) ۱ (اکلیل) نیمتاج بر سر نهاد.

۲ - الشیء بالشیء: آن چیز آن چیز دیگر را فرا گرفت  
 و در پوشاند. ۳ - ه القوم: مردم او را در میان گرفتند.

۴ عقد ازدواج کسی بسته شد. ۵ - السحاب عن  
 البرق: ابر از برق درخشان شد.

تَكَلَّمَ تَكَلُّمًا و تَكَلَّمًا (ک ل م) کلمة و بکلمة: سخن  
 گفت، کلامی بر زبان راند.

تَكَلَّى تَكَلُّياً (مقلوب تَكَلَّى، ک ی ل): در آخرین  
 صفهای جنگ ایستاد.

التُّكْلِيَة: ۱ مصد كَلَّى و ۲ به ساحل رساندن کشتی.

۳ بیعانه گرفتن. ۴ تأخیر در پرداخت تا زمانی معین.

التُّكْلِيْس: ۱ مصد كَلَّسَ و ۲ آهک اندودن دیوارها،  
 سفیدکاری با آهک. ۳ تبدیل شدن به آهک، آهک  
 شدن. ۴ گریختن از روی ترس.



تکلی

**تَكْمَهْلُ تَكْمَهْلًا** (ک م ه ل) الشیءُ: آن چیز گرد آمد.  
**التَّكْمِيلِيَّةُ**: منسوب به تکمیل. «المرحلة التكميلية في الدراسة»: تحصیلات پس از دوره ابتدایی و پیش از دوره دوّم دبیرستانی، دوره راهنمایی تحصیلی.  
**تَكْنَبْتُ تَكْنَبًا** (ک ن ب ث) الرجل: آن مرد از چیزی دلزده و مشمّز شد.  
**تَكْنَبْتُ تَكْنَبًا** (ک ن ب ش) القوم: آنان درهم آمیخته شدند.  
**تَكْنَفَرْتُ تَكْنَفَرًا** (ک ن ث ر): درشت و ستبر و برافراشته شد.  
**تَكَنَّرْتُ تَكَنَّرًا** (ک ن ز) اللحم: گوشت جمع آمد و سفت شد. ۲. اندوخته شد، ذخیره گشت، در گنجینه نهاده شد.  
**تَكَنَّسْتُ تَكَنَّسًا** (ک ن س): ۱. پنهان شد. ۲. ~ الغزال: آهو در لانه اش رفت. ۳. وارد خیمه شد. ۴. ~ المرأة: آن زن داخل کجاوه شد، در کجاوه نشست.  
**تَكَنَّطْتُ تَكَنَّطًا** (ک ن ط) ه الأمر: آن موضوع او را اندوهگین کرد. مانند كَنْطَه است.  
**تَكَنَّعْتُ تَكَنَّعًا** (ک ن ع): ۱. پناه جست. ۲. به بدان در آویخت. ۳. ~ الأسير في قيده: آن اسیر در بند و زنجیر خود کشیده و درهم فشرده شد. ۴. ~ ت پداه و رجلاه: دستها و پاهای او از زخم به هم کشیده و خشک شد. ۵. ~ منه: به او نزدیک شد.  
**تَكَنَّفْتُ تَكَنَّفًا** (ک ن ف) ه القوم: مردم او را در میان گرفتند. ۲. ~ المرأة: آن مرد برای خود مستراح ساخت.  
**تَكَنَّى تَكَنَّى** (ک ن ی) ه بكذا: به آن گنیه خوانده شد. ~ بابی مسلم: گنیه اش ابومسلم بود. ۲. گنیه خود را گفت تا بشناسندش. ۳. پنهان شد. ۴. خانه نشین شد. (۳ و ۴ در اصل تَكَنَّنَ بوده است).  
**التَّكْنُوفُ** یوم مع: تکنوکرات، شخص فنی، فنی کار (المو).  
**التَّكْنُولُوجِيَّةُ**: منسوب به فناوری، تکنولوژی. (المو).  
**التَّكْنِيكُ** یوم مع: فن، کار فنی، تکنیک.  
**تَكْهَرَبْتُ تَكْهَرَبًا** (ک ه ر ب)، از کهربای فارسی) ۱.

**التَّكْلِيفُ**: ۱. مصدّ كَلَّفَ و ۲. [کلام]: درخواست چیزی که در آن رنج و دشواری باشد، بر دوش کشیدن بار و اجبات و تکالیف شخصی. ۳. «سن ع»: سنّ تکلیف، سنّ رشد و بلوغ. ۴. [قانون]: انجام الزامی قوانین و مقررات وضع شده. ۵. [امور اداری]: وظیفه اداری و شغلی. ۶. خرج و هزینه. ۷. مالیات. ۸. تعیین مالیات، مالیات بستن. ۹. رسمیات، تشریفات. ۱۰. به زحمت انداختن.  
**تَكْمَمْتُ تَكْمَمًا** (ک م م): ۱. کلاه گرد بر سر نهاد، کلاهی به شکل (کمه) بر سر گذاشت. ۲. ~ فی ثیابه: جامه پوشید.  
**التَّكْمِيَّةُ**: تتمه، پایان بخش، ضمیمه، آنچه چیزی را تمام گرداند.  
**تَكَمَّأْتُ تَكَمُّوًا** (ک م أ) ه: آن را ناپسند و ناخوش داشت، از آن بدش آمد. ۲. ~ ت عليه الأرض: زمین او را در خود فروبرد و پنهان کرد. ۳. ~ القوم: آنان (گمّه) قارچ چیدند.  
**تَكَمَّشْتُ تَكَمَّشًا** (ک م ش) ه الجلد: پوست چروکیده شد، خط و شیار بر آن افتاد. ۲. شتاب کرد.  
**تَكَمَّلْتُ تَكَمَّلًا** (ک م ل) الشیءُ: کامل شد، به تمام و کمال خود رسید.  
**تَكَمَّمْتُ تَكَمَّمًا** (ک م م) ه بالثياب: جامه پوشید. ۲. ~ القوم: آنان مدهوش و عقل پریده شدند. ۳. ~ الشیءُ: جلو آن چیز را گرفت، بست و جل اندود کرد.  
**تَكَمَّنْتُ تَكَمَّنًا** (ک م ن): پنهان شد، کمین کرد.  
**تَكَمَّهْتُ تَكَمَّهُا** (ک م ه) فی الأرض: بی هدف در زمین به سفر پرداخت، بی مقصد راه رفت، پرسه زد.  
**تَكَمَّى تَكَمَّى** (ک م ی) ه الشیءُ: آن را نگاهداشت و پنهان نمود. ۲. ~ الشیءُ: آن چیز پوشیده و پنهان گشت. ۳. ~ ت الفتنة الناس: فتنه مردم را فراگرفت.  
**ه القوم: پهلوان آن قوم را کشت، آنان را بی پهلوان کرد.**  
**تَكَمَّى الجیشُ** مج: ۱. دلاوران آن لشکر کشته شدند.  
**ه القوم مج: آن قوم مدهوش و عقل پریده شدند.**

**تَكَوَّلَ تَكَوُّلاً** (ک و ل) ۱. القوم: گرد آمدند. ۲. القوم: علیه: مردم کتک زنان و ناسزاگویان به او روی آوردند، با دشنام و کتک از او استقبال کردند.

**تَكَوَّنَ تَكَوُّناً** (ک و ن): ۱. هست شد، به وجود آمد. ۲. جنبید، حرکت کرد.

**تَكَوَّهَ تَكَوُّهاً** (ک و ه) علیه الأمر: آن کار بر او آشفته و پریشان شد، نظم کار از دستش خارج شد.

**تَكَوَّى تَكَوُّياً** (ک و ی): ۱. در جای تنگ داخل شد و در آن فشرده و جمع و جور شد، در آنجا گیر کرد. ۲. -

بأمرأته: از گرمی تن زن خود گرم شد.

**التَّكْوِيرُ**: ۱. مصد کَوَّرَ و ۲. نام سوره هشتاد و یکم قرآن مجید.

**التَّكْوِينُ**: ۱. مصد كَوَّنَ و ۲. هست کردن، به هستی آوردن، به وجود آوردن. ۳. «سِفْرٌ -»: نخستین سفر تورات، ۴. صورت، شکل، هیأت. ج: تکاوین.

**التَّكْيُفُف**: مرد بی رأی و اندیشه مستقل.

**التَّكْيُومِيَتُر** معد: اسبابی برای اندازه گیری فوری مساحت زمینهای بزرگ، تاکنومتر.

**تَكَيْسٌ تَكَيْساً**: ۱. زیرکی و ظرافت به خرج داد. ۲. خود را هشیار و باکیاست نشان داد.

**تَكَيْفٌ تَكَيْفاً** (ک ی ف) ۱. الشیء: آن چیز حالت و چگونگی معینی به خود گرفت، به شکلی معین در آمد. ۲. - الشیء: آن چیز بریده شد.

**التَّكْيُفُف**: ۱. مصد تَكَيْفٌ و ۲. کاهش یافتن از کناره‌ها و اطراف چیزی. ۲. [کلام]: پذیرش احوال و کیفیتهای گوناگون. ۳. [زیست‌شناسی]: شکل گرفتن و رنگ‌پذیری موجودات زنده مطابق محیط زیست، تأثیرپذیری از محیط، به شکل محیط در آمدن.

**تَكَيْلٌ تَكَيْلاً** (ک ی ل): در زمینی بلند در انتهای صف ایستاد، در جنگ در صف آخر ایستاد.

**التَّكْيُفُف** [تصوف]: خانقاه صوفیان، محل اجتماع صوفیان برای اعمال عبادی و ریاضات و استماع سخنان پیر و مرشد.

**التَّكْيُفُف**: ۱. مصد كَيْفٌ و ۲. «اجهزة -»: دستگاه

الجسم: آن جسم دارای برق شد. ۲. از جسم دارای برق، الکتریسیته استخراج کرد.

**تَكَهَّهَ تَكَهَّهاً** (ک ه ه) عنه: از آن چیز ناتوان شد.

**تَكَهَّفَ تَكَهَّفاً** (ک ه ف) ۱. الجبیل: آن کوه دارای غارهای بسیار شد، یا بود. ۲. - الرجل: غارنشین شد.

۳. - ت البئر: آب دیواره چاه را کند و صدای جنبیدن آن به گوش رسید.

**تَكَهَّلَ تَكَهَّلاً** (ک ه ل) النبات: دراز شدن گیاه پایان یافت و گل دادن آن آغاز شد، کاملاً رشد کرد و گل داد.

**تَكَهَّمْ تَكَهَّماً** (ک ه م): ۱. در جنگ یا کمک به دیگران کندی و درنگ ورزید. ۲. به شتر و بدی روی آورد.

**تَكَهَّنَ تَكَهَّناً** (ک ه ن): ۱. مانند کاهنان سخن گفت. ۲. فالگویی کرد و از غیب خبر داد، پیش‌گویی و پیش‌بینی کرد.

**التَّكْهُّنُ**: ۱. مصد تَكَهَّنَ و ۲. از غیب به گمان سخن گفتن. ۳. خبر دادن از آینده، پیش‌گویی.

**تَكَوَّرَ تَكَوُّراً** (ک و ث ر) الشیء: آن چیز بسیار افزون شد.

**تَكَوَّسَجَ تَكَوُّسجاً** (ک و س ج) العقل: عقل سبک و کم شد.

**التَّكْوُكُبُ**: شکل فلز گرفتن جسم - السائل المعدنی: ماده مذاب کافی شکل فلز گرفت.

**التَّكْوُومَةُ** معد: بوته‌ای صحرایی و زینتی از تیره بگونیاها، گل شیپوری سرخ. Tecoma (S)

**تَكَوَّرَ تَكَوُّراً** (ک و ر) ۱. الشیء: آن چیز افتاد. ۲. دامن فرآچید. ۳. به زمین خورد. ۴. - السائل: مایع قطره قطره ریخت، چکه کرد.

**تَكَوَّرَ تَكَوُّراً** (ک و ز) القوم: گرد آمدند.

**تَكَوَّسَ تَكَوُّساً** (ک و س): سرنگون شد، نگونسار شد.

**تَكَوَّعَ تَكَوُّعاً** (ک و ع) ت البید: دست کج و خمیده شد.

**تَكَوَّفَ تَكَوُّفاً و كَوْفاناً** (برخلاف قیاس): ۱. به مردم کوفه همانند شد، به آنان منتسب شد. ۲. - القوم: آنان گرد آمدند. ۳. - الرمل: ریگ توده و گرد شد.



تَكَوُّومَةُ

تَلَاخَرَ تَلَاخَرُوا ۱. القوم: با هم مشاجره لفظی کردند.  
 ۲. - الأولاد: کودکان برای یکدیگر شعر خواندند،  
 مشاعره کردند. ۳. - الشجر: درخت درهم و پراشاخ و  
 برگ شد.

تَلَاخَطَ تَلَاخَطُوا (ل ح ظ) ۱. ت الاشياء: آن چیزها به  
 هم شبیه و همانند بود. ۲. القوم: آنان به یکدیگر نگاه  
 کردند.

تَلَاخَقَ تَلَاخَقُوا (ل ح ق) ۱. ت الاخبار أو الأحوال:  
 اخبار و رویدادها پیاپی شد. ۲. ت المطايا: شتران به  
 هم پیوستند.

تَلَاخَكَ تَلَاخَكَا (ل ح ك) ۱. الشيء: آن چیز درهم  
 فرورفت. ۲. - الشيء بالشيء: آن چیز را به چیز دیگر  
 چسباند. ۳. - البنيان: اجزاء آن پایه به هم پیوست و  
 سخت شد.

تَلَاخَمَ تَلَاخَمُوا (ل ح م) ۱. القوم: با یکدیگر پیکار  
 کردند. ۲. - ت الاشياء: پاره‌های آن چیزها به هم  
 پیوستند، به هم لحیم شدند. ۳. - الجرح: زخم بهبود  
 یافت، التيام پذیرفت.

تَلَاخَى تَلَاخَى (ل ح ي) ۱. القوم: آنان با هم دشمنی  
 ورزیدند. ۲. - القوم: یکدیگر را دشنام دادند و لعنت و  
 سرزنش کردند. ۳. - القوم: با هم پیکار کردند.

تَلَاخُ تَلَاخًا (ل خ خ) الوادی: آن دزه تنگ و درختانش  
 شاخه درهم افکنده بود.

التَلَاد ۱. ج: تَلَد. (به صیغه جمع: اموال کهنه و قدیم و  
 موروثی. - تالید). ۲. ج: تَلَد (جوجه عقاب).

تَلَادُ تَلَادًا (ل ذ ذ) الشخصان: آن دو از یکدیگر  
 بهره‌مند شدند، از مصاحبت خود با هم لذت بردند.

تَلَاذَبَ تَلَاذَبًا (ل ز ب) الشيء: آن چیز انبوه و متراکم  
 شد، سفت و سخت بود.

تَلَاذَمَ تَلَاذَمًا (ل ز م): ۱. همراه شد، همراهی کرد. ۲.  
 لازم و ملزوم یکدیگر شدند. ۳. به هم پیوستند، به  
 یکدیگر ملحق شدند (المو).

التَلَاذَم: ۱. مصدر تَلَاذَمَ و ۲. [رياضيات و منطوق]: هم  
 چندی دو عدد یا دو مجموعه عددی. برابری الزامی دو

تهویه مرکزی، ایجاد حرارت و برودت مرکزی.  
 تَلَامٌ تَلْوَمَا (ل م) ۱. الشيء الفاسد: آن چیز فاسد  
 اصلاح شد و نیکو ملایم طبع گردید. ۲. - اللامة: زره  
 پوشید.

تَلَانًا تَلَانُوا (ل ل أ) ۱. النجم أو البرق: ستاره یا  
 برق درخشید. ۲. - ت الناز: آتش افروخته شد. ۳. -  
 وجهه: چهره او درخشان و نورانی شد.

تَلَا تَلُوا و تَلُوا ۱. ه: از پی او رفت، او را دنبال کرد.  
 ۲. - ه أو عنه: او را ترک کرد، او را به حال خود رها  
 کرد. ۳. - الجمال: شتران را راند.

تَلَا تَلَاوَةً (ت ل و) ۱. الكتاب: آن کتاب را خواند.  
 ۲. - الكتاب أو الدين: تابع آن کتاب یا آن کیش بود، یا  
 شد. ۳. - الخبز: خیر داد. ۴. - بعد قومیه: از قوم خود  
 عقب افتاد، جا ماند.

التَلَاء: ۱. زنه‌ار، امان، عهد. ۲. ضمانت کردن، کفالت.  
 ۳. تیر امان که نام امان دهنده و پناه دهنده بر آن نوشته  
 باشد. ۴. حواله.

التَلَايف ج: تَلَيْفَةٌ.  
 التَلَايل ج: تَلِيل (گردن).

تَلَاءَمَ تَلَاءَمًا (ل م) ۱. القوم: مردم گرد آمدند و یک  
 پارچه شدند. ۲. - الشيء الفاسد: آن چیز خراب  
 درست شد. ۳. - الكلام: آن سخن انتظام و ترتیب  
 یافت و اجزایش با هم مناسب درآمد. ۴. - الشيطان:  
 آن دو چیز جمع شدند و به هم پیوستند.

التَلَاؤَم: ۱. مصدر تَلَاءَمَ و ۲. تناسب، سازگاری.  
 التَلَايِب ج: تَلْيِب.

تَلَاتَبَ تَلَاتَبًا (ل ت ب) ۱. القوم: به یکدیگر پیوستند.  
 ۲. - القوم بالزماح: با نیزه به جان هم افتادند، به هم  
 نیزه زدند.

التَلَاتِل ج: تَلْتَلَةٌ.  
 تَلَاتَعَ تَلَاتَعًا (ل ث غ): در زبان او گیرى بود، مثلاً در  
 راه او تلفظ می‌کرد.

تَلَاتَمَ تَلَاتَمًا (ل ث م) الشخصان: آن دو یکدیگر را  
 بوسیدند.

چیز، معادل بودن الزامی (المو).  
**تَلَاوَزْنَ تَلَاوَزْنَا** (ل ز ن) القوم: ازدحام کردند و انبوه شدند و به هم فشار آوردند.  
**التَّلَاوُزْنُ**: ۱. مص تَلَاوَزْنَ و ۲. [پزشکی]: ۱. التیام، به هم چسبیدن، چسبندگی. ۳. انبوه شدن، توده شدن بافتها، تراکم بر اثر کوفتگی (۲، ۳ المو).  
**تَلَاوَسْنَ تَلَاوَسْنَا** (ل س ن) القوم: ۱. چانه زدند، دشنام دادند. ۲. زبان به زبان شدند، مشاجره لفظی کردند، به یکدیگر دشنام دادند. ۳. مباحثه کردند. ۴. به یکدیگر زخم زبان زدند، هم را سرزنش کردند (۱، ۲، ۳، ۴ المو).  
**تَلَاوَسَى تَلَاوَسِيًّا** (ل ش و) ۱. الشیء: نابود شد، از هم پاشید. ۲. نیروی کسی از بیماری یا خستگی به پایان رسید، وارفت.  
**التَّلَاوِسَى**: ۱. مص تَلَاوَسَى و ۲. از بین رفتن توان و نیرو، فروپاشی.  
**تَلَاوَصَقَ تَلَاوَصَقَا** (ل ص ق) الشیئان: آن دو چیز به هم چسبید، به هم پیوست.  
**تَلَاوَصَتْ تَلَاوَصْتَانَا** (ل ط ث) ۱. القوم: آنان با دست یا شمشیر یکدیگر را زدند. ۲. الموج: موج برهم کوفته شد.  
**تَلَاوَصَسَ تَلَاوَصَسَا** (ل ط س) الموج: امواج به هم کوبیده شدند.  
**تَلَاوَصَفَ تَلَاوَصَفَا** (ل ط ف) ۱. القوم: به یکدیگر پیوستند. ۲. القوم فی الأمر: در آن کار با هم نرمی و مهربانی و مدارا کردند.  
**تَلَاوَصَمَ تَلَاوَصَمَا** (ل ط م) ۱. الموج: امواج به هم برآمدند. ۲. الشخصان: آن دو به یکدیگر (لطمه) سبلی زدند.  
**تَلَاوَطَ تَلَاوَطَا و مَلَاوَطَ و مَلَاوَطَا** (ل ط ظ) (این دو مصدر بر غیر بنای فعل آمده است). ۱. القوم فی الحرب: آنان در جنگ بر یکدیگر حمله کردند. ۲. جنگ را لازم گرفتند و بدان پرداختند.  
**التَّلَاعُ ج: تَلَعَا**.  
**تَلَاعَبَ تَلَاعَبَا** (ل ع ب): ۱. شوخی کرد، بازی کرد، به

بازی گرفت. «ت الامواج بالسفینة»: امواج با کشتی بازی کرد، یا کشتی را به بازی گرفت. ۲. بالأرقام أو الحسابات: با ارقام یا حسابها بازی کرد، در آنها دستکاری کرد. ۳. بالألفاظ أو الكلمات: با الفاظ یا کلمات بازی کرد، به بازی با الفاظ پرداخت.  
**تَلَاعَنَ تَلَاعَنَا** (ل ع ن) ۱. الرجلان: آن دو یکدیگر را نفرین و لعنت کردند و به هم دشنام دادند. ۲. القوم: آنان یکدیگر را مسخره کردند و به هم زشت و درشت گفتند.  
**التَّلَاعَةُ ج: ۱. مص تَلَع و ۲. درازی گردن. ۳. گردن دراز** جانور. ۴. زمین بلند.  
**تَلَاَفَ تَلَاَفَا** (ل ف ف) القوم: مردم درهم آمیختند.  
**تَلَاَفَقَ تَلَاَفَقَا** (ل ف ق) القوم: حال و روز آنان سامان یافت، کارشان درست و منظم و آراسته شد.  
**تَلَاَفَى تَلَاَفِيًّا** (ل ف و) ۱. الشیء: آن چیز را دریافت. ۲. جبران کرد، اصلاح کرد، نقص چیزی را برطرف کرد. ۳. از چیزی احتراز و اجتناب کرد (المو).  
**التَّلَاَفِي ج: ۱. مص تَلَاَفَى و ۲. انتقامجویی. ۳. [تشریح] - الأمعاء و الدماغ: پیچیدگیهای روده و شیارهای مغز، چین خوردگیهای مغز.**  
**تَلَاَقَبَ تَلَاَقَبَا** (ل ق ب) القوم: آنان یکدیگر را به لقبهای زشت خواندند.  
**تَلَاَقَسَ تَلَاَقَسَا** (ل ق س) القوم: به یکدیگر دشنام دادند.  
**تَلَاَقَى تَلَاَقَى** (ل ق ی) القوم: مردم یکدیگر را دیدار کردند.  
**التَّلَاَقِي ج: ۱. مص تَلَاَقَى و ۲. یوم - روز قیامت.**  
**تَلَاَكَّرَ تَلَاَكَّرَا** (ل ک ز) الرجلان: آن دو به یکدیگر مشت زدند.  
**تَلَاَكَمَ تَلَاَكَمَا** (ل ک م) ۱. الرجلان: آن دو هم با مشت زدند. ۲. مشت بازی کردند، بوکس بازی کردند.  
**تَلَاَكَنَ تَلَاَكَنَا** (ل ک ن): وانمود کرد که لکنت زبان دارد، ادای اشخاص الکسن را در آورد تا دیگران را



تَلَاَهَبُ الدِّمَاجِ

دریافت. ۲. - الطائرُ بالأرض: پرنده سینه بر زمین نهاد و خود را به آن چسباند. ۳. - الشَّعْرُ وَنَحْوَهُ: موی و مانند آن درهم داخل شد و به هم چسبید. ۴. - ت الأرضُ بالمطر: زمین از باران خیس شد و خاکش به هم چسبید. ۵. ثابت نگاه کرد، به یک جا نظر دوخت، به آن خیره شد. ۶. - ت الغيوم: ابرها جمع و انبوه شد.

تَلَبَّسَ تَلَبَّساً (ل ب س): ۱. بالثوب: جامه پوشید. ۲. - الطعامُ باليد: غذا به دست چسبید. ۳. - به الأمر: آن کار آمیخته و مبهم شد، درگیر آن کار شد. ۴. - عليه الأمر: آن موضوع بر او پوشیده و دشوار شد، در آن به شک افتاد.

التَّلْبِيسُ: ۱. مص تَلَبَّسَ و ۲. [قانون]: کسی را به جرم مشهود گرفتن.

تَلَبَّطَ تَلَبَّطاً (ل ب ط): ۱. به زمین زده شد، بر زمین غلتید، غلت خورد. ۲. - فی أمره: در کار خود سرگشته شد و به این سوی و آن سوی دوید. ۳. کار بر او دشوار و مشتبه شد. ۴. - إلى فلان: نزد فلانی زاری کرد. ۵. - إليه: به او روی آورد. ۶. - البیع: شتر دوید و چهار دست و پای را بر زمین کوفت.

تَلَبَّكَ تَلَبَّكاً (ل ب ک): ۱. الامر: آن کار آمیخته و درهم شد. ۲. - ت المعدة: هضم غذا در معده دشوار شد.

تَلَبَّنَ تَلَبَّنًا (ل ب ن): درنگ کرد، توقف نمود. التَّلْبِيبُ: ۱. مص لَبَّيْ و ۲. گریبان، یقه لباس. ۳. طوق. ج: تَلَابِيب.

التَّلْبِيسُ: ۱. مص لَبَّسَ و ۲. پوشاندن حقیقت و اظهار خلاف آن، قلب حقیقت. ۲. - «إبليس»: نیرنگبازی شیطان، افتادن در اوهام و آمیخته شدن آنها با نفس به گونه‌ای پنهانی. ۳. روکش فلزی یا چوبی ساختن. ۴. [شیمی]: آب دادن فلزی با فلز دیگر، روکش نقره یا طلا بر ظروف مسین کشیدن به وسیله تجزیه الکتریکی.

التَّلْبِينُ: ۱. مص لَبَّيْن و ۲. التَّلْبِينَةُ: آشی که از شیر و عسل و سیوس گندم سازند.

تَلَتَّحَ تَلَتَّحاً (ل ت خ): بالشیء: به آن چیز آلوده شد.

بخنداند. التَّلَالُ وَالتَّلَالَةُ: گمراهی. التَّلَالُ ج: ۱. تَلَّ. ۲. تَلَّة. التَّلَامُ ج: تَلَم. التَّلَامِذَةُ ج: تَلْمِيز.

تَلَامَسَ تَلَامَساً (ل م س): ۱. یکدیگر را لمس کردند، به هم دست ساییدند. ۲. تماس گرفتند، تماس برقرار کردند (۱، ۲ المو).

التَّلَامَسُ: ۱. مص تَلَامَسَ و ۲. [فیزیک، الکتریک]: اتصال مستقیم سیمهای برق، اتصالی برق، کونتاکت (المو).

التَّلَامِيزُ ج: تَلْمِيز.

التَّلَامِيعُ ج: تَلْمِيع. تَلَاهَى تَلَاهياً (ل ه و): ۱. القوم: با هم بازی کردند. ۲. - بالملاهی: به بازی و سرگرمیها خود را مشغول ساخت.

التَّلَاوَةُ: ۱. باقیمانده هر چیز، مانده وام و بدهی. ۲. گناه خود را به گردن دیگری انداختن.

التَّلَاوَةُ: ۱. مص تَلَا و ۲. از روخوانی، تلاوت قرآن و دعا و غیر آن.

تَلَاوَمَ تَلَاوِماً (ل و م): القوم: یکدیگر را ملامت کردند، هم را نکوهیدند و سرزنش کردند.

تَلَاوَى تَلَاوِياً (ل و ی): ۱. القوم علیه: مردم بر او گرد آمدند. ۲. - الحیتان: دو مار به هم پیچیدند.

تَلَايَسَ تَلَايَساً (ل ی س): ۱. خوشخو بود. ۲. - عنه: از او چشم‌پوشی کرد.

التَّلْبُ: ۱. خسارت، زیان. ۲. مرگ، هلاک.

تَلَبَّبَ تَلَبَّباً (ل ب ب): ۱. سلاح به تن کرد و برگرفت. ۲. آماده جنگ شد. ۳. - الشخصان: آن دو گردن یکدیگر را گرفتند.

تَلَبَّثَ تَلَبَّثاً (ل ب ث): بالمکان: در آنجا درنگ کرد، توقف کرد.

تَلَبَّخَ تَلَبَّخاً (ل ب خ): بالطیب: به خود عطر زد.

تَلَبَّدَ تَلَبَّداً (ل ب د): ۱. اندیشید و با هوشیاری

تَلَحَّزَ تَلَحُّزًا (ل ح ز): ۱. بخیل شد. ۲. دهانش از چیزی خوشمزه آب افتاد. ۳. خَلَقَش تنگ شد. ۴. - عنه: از او عقب ماند. ۵. برای سفر یا جنگ دامن به کمر زد.

تَلَحَّظَ تَلَحُّظًا (ل ح ظ) الشیء: تنگ شد.

تَلَحَّفَ تَلَحُّفًا: ۱. برای خود لحاف ساخت. ۲. خود را در لحاف و جز آن پوشاند.

تَلَحَّى تَلَحُّيًا (ل ح ی): دنباله عمامه را زیر چانه آورد و بر شانه افکند.

تَلَخَّخَ تَلَخُّخًا (ل ح ل ح): ۱. القوم: در جای خود ثابت ماندند، جای خود را ترک نکردند. ۲. - القوم المكان: آنان از آنجا دور شدند (از اضداد است).

التَّلْحِيظُ: ۱. مص لَحْظًا و ۲. خال یا نشانی در زیر چشم.

التَّلْحِينُ: ۱. مص لَحْنٌ و ۲. خطای نحوی در سخن. ۳ [موسیقی]: اصول ادای درست آوازها و آهنگها، آوازخوانی، نغمه پردازی.

التَّلْخِصُ: ۱. مص لَخْصٌ و ۲. خلاصه کردن، مختصر گویی.

تَلَدَّ تَلَدًّا و تَلَدُوا ۱. المالُ أو المجدُّ: آن دارایی یا شرف قدیم و کهن بود. ۲. - بالمكان أو فی القوم: در آنجا یا در میان آن قوم اقامت گزید. ۳. - ت ماشیته: چارپایان او زاد و ولد کردند.

تَلَدَّ تَلَدًّا و تَلَدُوا ۱. فی المكان أو فی القوم: در آنجا یا میان آنان اقامت گزید. ۲. - عند القوم: پیش از او پدر و مادرش نزد آن قوم تولد یافتند.

التُّلْدُ و التُّلْدُ و التُّلْدُ: قدیم، موروثی.

التُّلْدُ: جوجه عقاب. ج: أتلاد و تلاد.

تَلَدَّ تَلَدًّا: ۱. برگشت و به چپ و راست نگریست. ۲. سرگشته و متحیر شد. ۳. - فی المكان: در آنجا درنگ کرد، توقف کرد.

تَلَدَّمْ تَلَدَّمًا (ل د م) ۱. الثوب: جامه کهنه و وصله دار شد. ۲. - الثوب: جامه را وصله کرد (لازم و متعدی).

تَلَدَّنْ تَلَدَّنًا (ل د ن) ۱. فی الامر: در آن کار تأخیری

تَلَنَلْ تَلَنَلَةً ۱. المسافر: مسافر به سختی راه پیمود. ۲. - الذابَّة: ستور را سخت راند. ۳. - ه: او را جنبانید و ناآرام کرد.

تَلَنَّقَ تَلَنَّقًا (ل ث ق): تَر شد، نمناک شد.

تَلَنَّمَ تَلَنَّمًا (ل ث م): بر دهان خود (لثام) دهان بند نهاد.

تَلَنَّى تَلَنَّىًا (ل ث ی) ۱. الشجر: درخت شلم صمغ لئی بیرون داد. ۲. صمغ لئی از درخت گرفت.

تَلَنَّثَ تَلَنَّثًا (ل ث ل ث) ۱. بالمكان: در آنجا توقف و درنگ کرد، ماندگار شد. ۲. - فی الأمر: در آن کار دودله شد و تأخیر کرد. ۳. - فی التراب: در خاک غلتید. ۴. - السحاب: ابرها رفتند و بازگشتند.

التَّلْنَجُ: جوجه عقاب (اصلش وُلَج است).

التَّلْنِجَةُ: ۱. مص لَجًا و ۲. [فقه]: واداشتن کسی دیگری را به کاری که باطنش غیر از ظاهرش باشد.

تَلَنَّبًا تَلَنَّبًا (ل ج أ) ۱. الیه: به او اعتماد کرد و بدو پناه برد. ۲. - منهم: از آنان جدا شد و به غیرشان پیوست.

تَلَنَّبَجَ تَلَنَّبَجًا (ل ج ج) متاع الغیر: نسبت به کالای دیگری ادعای مالکیت کرد.

تَلَنَّبَفَ تَلَنَّبَفًا (ل ج ف) ۱. - ت البئز: کناره دیواره چاه کنده شد. ۲. - الحيوان بیته: جانور در کنار لانه خود حفره ای کند. ۳. - ت البئز: کناره های چاه را حفر کرد.

تَلَنَّبَنَ تَلَنَّبَنًا (ب ج ن) ۱. الشیء: آن چیز لزوج شد، چسبنده بود. ۲. - رأسه: سر او چرکین بود. ۳. - القوم: برای خوراک شتران از برگ کوبیده و آرد هسته خرما نواله درست کردند.

تَلَنَّبَجَ تَلَنَّبَجًا (ل ج ل ج): ۱. سخن خود را نامفهوم و بریده بریده ادا کرد. ۲. - فی صدره شیء: چیزی پسیابی در دلش گذشت. ۳. - بالشیء: به آن چیز مبادرت و اقدام کردند. ۴. - دازه منه: خانه خود را از او گرفت.

تَلَنَّبَجَ تَلَنَّبَجًا (ل ح ج) علیه الأمر: آن موضوع را خلاف آنچه در دل داشت برای او بیان کرد.

کرد و باز ایستاد. ۲. علیّه: کندی به خرج داد و شتاب نورزید. «ت علیّ راجلتی»: ستور سواری من راه نرفت. ۳. بالمکان: در آنجا اقامت کرد.

تَلَدَّدَ تَلَدُّدًا (ل ذ ذ) الشیءُ أو به: آن چیز را خوشمزه یافت، از آن لذت برد.

تَلَدَّدَعَ تَلَدُّدًا (ل ذ ع) ت النَّارُ: آتش زبانه کشید. ۲. ذهن او روشن شد. ۳. به چپ و راست نگرست. ۴. - الغلام: آن پسر خوب و شتابان راه پیمود.

تَلَدَّرًا تَلَدُّرًا (ل ز أ) الإِناءُ: ظرف پر شد. ۲. تَلَدَّرَجَ تَلَدُّجًا (ل ز ج) الشیءُ: آن چیز لزج و چسبنده شد. ۲. - البقل: علف نرم شد و بر روی هم خم گردید. ۳. - ت الدَّابَّةُ فلاناً: ستور از پی فلانی رفت. ۴. - الطعامُ: غذا چسبنده بود و کش آمد.

تَلَدَّرَزًا تَلَدُّرًا (ل ز ز) الشیءُ: اجزاء آن چیز به هم پیوست.

تَلَدَّرَزًا تَلَدُّرًا (ل ز ز، مقلوب تَلَدَّرَزَلُ است): جنبید، حرکت کرد.

التَّلْدِیمُ: ۱. مص لَدَمٌ و ۲. قرار داد بستن با کسی برای کاری در برابر مبلغی، کنترات بستن. «- الطریق»: ساختن راه را به مقاطعه و کنترات دادن.

التَّلْدِیْسُ تَلْدِیْسًا (ل ط ی) علی العَدُوّ: منتظر غفلت دشمن شد.

التَّلْدِیْفُ: ۱. مص لَطْفٌ و ۲. در اصطلاح قاریان اِمَالَه است یعنی «الف» را نزدیک به «ی» تلفظ کردن. ۳. نرم کردن زبری و تیزی و خشونت چیزی.

تَلَدَّظًا تَلَدُّظًا (ل ظ ط) ت الحیةُ: مار از شدت خشم و شرزگی سرش را جنباند.

تَلَدَّظًا تَلَدُّظًا (ل ظ ل ظ) ت الحیةُ: مار از زهر خود جنبید. ۲. علیّه: بر او خشم گرفت. ۳. - ت الأرضُ: زمین بشدت داغ شد. ۴. - ت الحیةُ: مار از زهر خود جنبید.

تَلَدَّظًا تَلَدُّظًا (ل ظ ل ظ) ت الحیةُ: مار از شدت خشم و شرزگی سر خود را جنباند. مانند تَلَدَّظَتْ است.

تَلَدَّعًا تَلَدُّعًا (ل ط ع) ت الإِبِلُ: دندانه‌های شتر از پیری فروریخت.

تَلَدَّعًا تَلَدُّعًا (ل ط ف) ۱. الأَمْرُ أو فیه أو به أو نَه: در آن قضیه نرمی به کار برد، لطف و ادب به خرج داد. ۲. - به: با حيله گری به اسرار او پی برد، اسرار او را از زیر زبانش بیرون کشید. ۳. فروتنی نمود.

التَّلْدُفُ: ۱. مص تَلَدَّفٌ و ۲. خوشرفتاری همراه با نرمی و ادب.

تَلَدَّطًا تَلَدُّطًا (ل ط م) وجهه: چهره او از خشم سرخ یا تیره شد.

تَلَدَّطًا تَلَدُّطًا (ل ط ی) علی العَدُوّ: منتظر غفلت دشمن شد.

التَّلْدِیْفُ: ۱. مص لَطْفٌ و ۲. در اصطلاح قاریان اِمَالَه است یعنی «الف» را نزدیک به «ی» تلفظ کردن. ۳. نرم کردن زبری و تیزی و خشونت چیزی.

تَلَدَّظًا تَلَدُّظًا (ل ظ ط) ت الحیةُ: مار از شدت خشم و شرزگی سرش را جنباند.

تَلَدَّظًا تَلَدُّظًا (ل ظ ل ظ) ت الحیةُ: مار از زهر خود جنبید. ۲. علیّه: بر او خشم گرفت. ۳. - ت الأرضُ: زمین بشدت داغ شد. ۴. - ت الحیةُ: مار از زهر خود جنبید.

تَلَدَّظًا تَلَدُّظًا (ل ظ ل ظ) ت الحیةُ: مار از شدت خشم و شرزگی سر خود را جنباند. مانند تَلَدَّظَتْ است.

تَلَدَّعًا تَلَدُّعًا (ل ط ع) ت الإِبِلُ: دندانه‌های شتر از پیری فروریخت.

تَلَدَّعًا تَلَدُّعًا (ل ط ف) ۱. الأَمْرُ أو فیه أو به أو نَه: در آن قضیه نرمی به کار برد، لطف و ادب به خرج داد. ۲. - به: با حيله گری به اسرار او پی برد، اسرار او را از زیر زبانش بیرون کشید. ۳. فروتنی نمود.

التَّلْدُفُ: ۱. مص تَلَدَّفٌ و ۲. خوشرفتاری همراه با نرمی و ادب.

تَلَدَّطًا تَلَدُّطًا (ل ط م) وجهه: چهره او از خشم سرخ یا تیره شد.

تَلَدَّطًا تَلَدُّطًا (ل ط ی) علی العَدُوّ: منتظر غفلت دشمن شد.

کرد و باز ایستاد. ۲. علیّه: کندی به خرج داد و شتاب نورزید. «ت علیّ راجلتی»: ستور سواری من راه نرفت. ۳. بالمکان: در آنجا اقامت کرد.

تَلَدَّدَ تَلَدُّدًا (ل ذ ذ) الشیءُ أو به: آن چیز را خوشمزه یافت، از آن لذت برد.

تَلَدَّدَعَ تَلَدُّدًا (ل ذ ع) ت النَّارُ: آتش زبانه کشید. ۲. ذهن او روشن شد. ۳. به چپ و راست نگرست. ۴. - الغلام: آن پسر خوب و شتابان راه پیمود.

تَلَدَّرًا تَلَدُّرًا (ل ز أ) الإِناءُ: ظرف پر شد. ۲. تَلَدَّرَجَ تَلَدُّجًا (ل ز ج) الشیءُ: آن چیز لزج و چسبنده شد. ۲. - البقل: علف نرم شد و بر روی هم خم گردید. ۳. - ت الدَّابَّةُ فلاناً: ستور از پی فلانی رفت. ۴. - الطعامُ: غذا چسبنده بود و کش آمد.

تَلَدَّرَزًا تَلَدُّرًا (ل ز ز) الشیءُ: اجزاء آن چیز به هم پیوست.

تَلَدَّرَزًا تَلَدُّرًا (ل ز ز، مقلوب تَلَدَّرَزَلُ است): جنبید، حرکت کرد.

التَّلْدِیمُ: ۱. مص لَدَمٌ و ۲. قرار داد بستن با کسی برای کاری در برابر مبلغی، کنترات بستن. «- الطریق»: ساختن راه را به مقاطعه و کنترات دادن.

التَّلْدِیْسُ تَلْدِیْسًا (ل ط ی) علی العَدُوّ: منتظر غفلت دشمن شد.

التَّلْدِیْفُ: ۱. مص لَطْفٌ و ۲. در اصطلاح قاریان اِمَالَه است یعنی «الف» را نزدیک به «ی» تلفظ کردن. ۳. نرم کردن زبری و تیزی و خشونت چیزی.

تَلَدَّظًا تَلَدُّظًا (ل ظ ط) ت الحیةُ: مار از شدت خشم و شرزگی سرش را جنباند.

تَلَدَّظًا تَلَدُّظًا (ل ظ ل ظ) ت الحیةُ: مار از زهر خود جنبید. ۲. علیّه: بر او خشم گرفت. ۳. - ت الأرضُ: زمین بشدت داغ شد. ۴. - ت الحیةُ: مار از زهر خود جنبید.

تَلَدَّظًا تَلَدُّظًا (ل ظ ل ظ) ت الحیةُ: مار از شدت خشم و شرزگی سر خود را جنباند. مانند تَلَدَّظَتْ است.

تَلَدَّعًا تَلَدُّعًا (ل ط ع) ت الإِبِلُ: دندانه‌های شتر از پیری فروریخت.

تَلَدَّعًا تَلَدُّعًا (ل ط ف) ۱. الأَمْرُ أو فیه أو به أو نَه: در آن قضیه نرمی به کار برد، لطف و ادب به خرج داد. ۲. - به: با حيله گری به اسرار او پی برد، اسرار او را از زیر زبانش بیرون کشید. ۳. فروتنی نمود.

التَّلْدُفُ: ۱. مص تَلَدَّفٌ و ۲. خوشرفتاری همراه با نرمی و ادب.

تَلَدَّطًا تَلَدُّطًا (ل ط م) وجهه: چهره او از خشم سرخ یا تیره شد.

تَلَدَّطًا تَلَدُّطًا (ل ط ی) علی العَدُوّ: منتظر غفلت دشمن شد.

التَّلْدِیْفُ: ۱. مص لَطْفٌ و ۲. در اصطلاح قاریان اِمَالَه است یعنی «الف» را نزدیک به «ی» تلفظ کردن. ۳. نرم کردن زبری و تیزی و خشونت چیزی.

تَلَدَّظًا تَلَدُّظًا (ل ظ ط) ت الحیةُ: مار از شدت خشم و شرزگی سر خود را جنباند.

تَلَدَّظًا تَلَدُّظًا (ل ظ ل ظ) ت الحیةُ: مار از زهر خود جنبید. ۲. علیّه: بر او خشم گرفت. ۳. - ت الأرضُ: زمین بشدت داغ شد. ۴. - ت الحیةُ: مار از زهر خود جنبید.

تَلَدَّظًا تَلَدُّظًا (ل ظ ل ظ) ت الحیةُ: مار از شدت خشم و شرزگی سر خود را جنباند. مانند تَلَدَّظَتْ است.

تَلَدَّعًا تَلَدُّعًا (ل ط ع) ت الإِبِلُ: دندانه‌های شتر از پیری فروریخت.

تَلَدَّعًا تَلَدُّعًا (ل ط ف) ۱. الأَمْرُ أو فیه أو به أو نَه: در آن قضیه نرمی به کار برد، لطف و ادب به خرج داد. ۲. - به: با حيله گری به اسرار او پی برد، اسرار او را از زیر زبانش بیرون کشید. ۳. فروتنی نمود.

التَّلْدُفُ: ۱. مص تَلَدَّفٌ و ۲. خوشرفتاری همراه با نرمی و ادب.

تَلَدَّطًا تَلَدُّطًا (ل ط م) وجهه: چهره او از خشم سرخ یا تیره شد.

تَلَدَّطًا تَلَدُّطًا (ل ط ی) علی العَدُوّ: منتظر غفلت دشمن شد.



تَلَعْتُ تَلَعًا العنق: گردن دراز شد. ۲ - الإناء: آن ظرف پر شد.

التَّلْعُ: ۱ - مص تَلَع و ۲ - درازی گردن. ۳ - راستی و کشیدگی قامت.

التَّلْعُ: ۱ - دراز گردن. ۲ - إناء - ظرف پر. ۳ - آن که پیوسته به اطرافش نگاه کند. ۴ - شخصی بزرگ و والامقام.

تَلَع و تَلَع ج: تَلَعَة.

التَّلْع ج: أتلع.

التَّلْعَاب و التَّلْعَابَة و التَّلْعَابَة: مرد بسیار بازیگر. - العُبان.

التَّلْعِيعَات (به صيغة جمع): بادبانهای کشتی. - مفردش تَلْعِيعَة.

التَّلْعِيعَة: ۱ - مؤنث تلع است. ج: تلعات.

التَّلْعَة: ۱ - تپه، بلندی. ۲ - سرایشی هو نَسَتْ بحلال التَّلَاع مخافة: من از ترس به سرایشها وارد نمی‌شوم. ۳ - مسیل و آبراهه‌ای که از بلندی به پایین دژه سرازیر می‌شود. ۴ - دهانه فراه مسیل و دژه. ج: تِلَاع و تَلَع و تَلَع و تلعات.

تَلَعْتُمْ تَلَعْتُمْ (ل ع ث م) فی الأمر: در آن کار درنگ و تأخیر کرد، مکث کرد، ترسید و از انجام آن باز ایستاد.

تَلَعْتُمْ تَلَعْتُمْ (ل ع ذ م) عن الکلام: سخن را با لکنت و درنگ گفت، تَثِق زد. ۲ - خورد. ۳ - ما تَلَعْتُمْنا شیئا: چیزی نخوردیم.

تَلَعْتُمْ تَلَعْتُمْ فی أمره: در آن کار خود درنگ و سستی کرد. مانند تَلَعْتُمْ است.

التَّلْعَاب و التَّلْعَابَة: مرد بسیار بازیگر - العُبان.

تَلَعْتُمْ تَلَعْتُمْ (ل ع ب): بسیار بازی کرد.

التَّلْعَبُ: ۱ - مص تَلَعْتُمْ و ۲ [بزشکی]: بسیار روان شدن (لعب) آب دهان، سِلانِ بَرَاق.

تَلَعَصَ تَلَعَصًا (ل ع ص) علیه: بر او سخت گرفت، او را در تنگنا گذاشت.

تَلَعَفَ تَلَعَفًا (ل ع ف) ۱ - الاسد: شیر آماده جهیدن شد. ۲ - الاسد: شیر خون شکارش را لیسید. -

التَّلْفُ.

تَلَعَفَ تَلَعَفًا (ل ع ن) القوم: یکدیگر را لعنت کردند، به هم دشنام دادند.

تَلَعَفَ تَلَعَفًا (ل ع و) ۱ - العسل: عسل بسته و غلیظ شد. ۲ - (ل ع ی) که از ریشه ل ع و اصلاً تَلَعَف بوده است) - اللعاع: گیاه نازک و نورسته را چید یا خورد.

تَلَعَفَ تَلَعَفًا (ل ع ل ع) ۱ - العظم و نحوه: استخوان و مانند آن شکست. ۲ - من الجوع: از گرسنگی به خود پیچید و بی‌تاب و فرار شد. ۳ - از بیماری یا خستگی رنجور و ناتوان شد. ۴ - السراب: سراب یا آب‌نما درخشید. مانند تَلَألاً است. ۵ - الکلب: سگ از تشنگی لَفَلَه زد. ۶ - العسل: عسل از چسبندگی کش آمد.

تَلَعَفَ تَلَعَفًا (ل غ ذ م): سخن او سخت و دشوار شد. التَّلْفُراف یو معد: ۱ - تلگراف. ۲ - پیام تلگرافی، تلگرام. - التبرق و التبرقة.

تَلَعَفَ تَلَعَفًا (ل غ ب) ۱ - سیزه: آن قدر رفت تا خسته و مانده شد. ۲ - ه السیر: رفتن او را سخت خسته و مانده کرد. ۳ - الطریفة: شکار را چندان دنبال کرد و راند تا حیوان خسته شد. ۴ - الذابته: ستور را ناتوان یافت. ۵ - الأمر: به آن کار برخاست، بدان قیام و اقدام کرد.

تَلَعَفَ تَلَعَفًا (ل غ د): خشمگین شد.

تَلَعَفَ تَلَعَفًا (ل غ ق) الشیء: آن چیز را با کف دست در دهان ریخت و ناجویده بلعید.

تَلَعَفَ تَلَعَفًا (ل غ م) ۱ - بالطیب: بوی خوش را در بینی و اطراف دهان مالید. ۲ - القوم بالكلام: آنان هنگام سخن گفتن (ملاغم) لب و لوجه خود را جنباندند. ۳ - الغنم بالعشب و بالشرب: گوسفند پوزه خود را با خوردن گیاه و آب‌تر کرد.

تَلَفَ تَلَفًا ۱ - المال: آن مال نابود شد، نیست شد. ۲ - المریض: آن بیمار مُرد. ۳ - الشیء: آن چیز تباه شد، ضایع شد.

التَّلْفُ: ۱ - مص تَلَف. ۲ - رایگان، هدر. ذهبت نَفْسَه



**التَّلَّ** : ۱. مصد تَلَّ و ۲. تَه، پشته. ج: تَلال و تَلول و أتلال.

**التُّلُّ** ج: تَلِيل (گردن).

**التَّلَاف** : ۱. بسیار تلف کننده، بسیار هلاک کننده. ۲. مال بر باد ده، باد دست، اسرافکار.

**التُّلَّة** : ۱. یک تپه. ۲. یک بار افتادن و چگونگی افتادن. ۳. به پهلو خوابیدن. ۴. تنبلی، سستی، کسالت.

**التُّلَّة** : ۱. یک بار افتادن. ۲. حالت. ۳. تنبلی.

**التُّلُونَة و التُّلُونَة ف معد** : ۱. حاجت. ۲. درنگ، تأخیر. **التُّلَى** ج: تَلِيل (بر زمین زده شده).

**التُّلَيْسَة** سر معد: ۱. پوشش ظرف شیشه‌ای که از برگ خرما سازند، حصیربافی دور ظرف شیشه‌ای و قزلبه‌های بزرگ. ۲. کیسه جای دفتر حساب. ۳. [تشریح]: پوست بیضه.

**التُّلْم** : ۱. شیار دادن زمین با گاو آهن. ۲. هر شیار یا شکافی که در زمین باشد. ج: أتلَام.

**التُّلْم** : ۱. کشاورزی که زمین را شخم زند و شیار دهد. ۲. کودک نودمیده خط، نو خط. ۳. زرگر. ۴. شاگرد زرگر. ۵. دمه دراز و نوک باریک زرگران. ۶. دستگاه جوش کاریت. ج: تِلَام.

**تَلْمَدَة** : ۱. له او عنده: نزد او شاگردی کرد، شاگرد او بود. ۲. ه: او را به شاگردی پذیرفت. ۳. له: او را خدمت کرد. ۴. تمرین کرد. ۵. کارآموزی کرد.

**تَلْمَم** (ل م ل م) **التُّلْم** : آن چیز توده شد، گرد آمد.

**تَلْمَأ تَلْمَأ** (ل م أ) : ۱. ت الأرض به او علیه: زمین او را در خود گرفت، در خود فروبرد و نهان کرد. ۲. بما فی القصة: هرچه در کاسه بود، خورد.

**التِّلْمَاط** : آن که در دوستی صمیم و پایدار نیست.

**التِّلْمَاطَة** : ۱. مؤنث تِلْمَاط. ۲. بیهوده‌گویی، پر حرف، وراچ.

**تَلْمَج تَلْمَجَا** (ل م ج) : ۱. پیش غذا خورد، تمبندی کرد. ۲. خوراکی یا نوشیدنی را چشید. ۳. غذا را بالذت خورد.

**تَلْمَج تَلْمَجَا** (ل ق م) : ۱. الشیء: آن را به سرعت خورد، تمام آن را یک لقمه کرد و تند بلعید. ۲. - المَاء فی بطنه: آب در شکم او صدا کرد، لقی لقی کرد.

**تَلْمَج تَلْمَجَا** (ل ق ن) : ۱. الكلام: آن سخن را دریافت و فراگرفت، حفظ کرد. ۲. - الكلام: سخن را از دهان کسی گرفت.

**تَلْمَج تَلْمَجَا** (ل ق ی) : ۱. الشیء: آن چیز را دید با آن روبرو شد. ۲. - الشیء منه: آن چیز را از او فراگرفت، از او آموخت. ۳. - ت المرأة: آن زن باردار شد. ۴. - ه: او را استقبال کرد، از او پذیرایی کرد.

**تَلْمَج تَلْمَجَا** (ل ق ل ق) : ۱. الشیء: آن چیز از جای خود جنبید، لقی خورد، تکان خورد.

**التُّلْقِیح** : ۱. مصد لَقَّح و ۲. گش کردن، باردار کردن. ۳. [پزشکی]: مایه کوبی، تزریق واکسن به بدن برای پیشگیری از بیماری، واکسن زدن.

**التُّلْقِین** : ۱. مصد لَقَّن و ۲. املا کردن، دیکته کردن. ۳. [تصوَّف]: تعلیم ذکر به وسیله پیر به سالک. ۴. تلقین و گفتن جملات از نقطه‌ای پنهان زیر تخته صحنه به بازیگر تئاتر، سوفلوری کردن در تئاتر.

**تَلْمَك** : اسم اشاره به دور برای مفرد مؤنث، آن زن.

**التِّلْمِکس** معد: وسیله بی‌سیم مخابره به دور، تلکس. (المو).

**تَلْمَكَا تَلْمَكُوا** (ل ک أ) : ۱. عن الأمر: در کار سهل‌انگاری و کندی کرد، إهمال کرد. ۲. - علیه: بهانه آورد، طفره رفت.

**تَلْمَكَة تَلْمَكَة** : ۱. گوشت او سفت و عضلانی بود. ۲. - ه: دست در گردن او انداخت. ۳. - به الوسخ: چرک به آن چسبید. ۴. - الشیء: بخشی از آن چیز به بخش دیگری پیوست.

**تَلْمَع تَلْمَعَا** : ۱. او را بر زمین افکند. ۲. - ه: او را بر گردن و روی افکند. ۳. - الشیء إلیه: آن چیز را به سوی او افکند، پرت کرد. ۴. - الخبئل فی البئر: طناب را در چاه آویخت. ۵. افتاد. ۶. - السائل: مایع ریخت، جاری شد. ۷. - الناقَة: شتر را خواباند.

تَلَمَّخَ تَلْمَخًا (ل م خ) بکلام قبیح: سخنی زشت بر زبان آورد.  
تَلَمَّزَ تَلْمَزًا (ل م ز) ۱: او را پیایی جست. ۲: ه - فی

السیر: در رفتن شتافت.

تَلَمَّسَ تَلْمَسًا (ل م س) ۱: الشیء: آن چیز را پیایی جست و جو کرد. ۲: الشیء: از آن چیز پرس و جو کرد.

تَلَمَّظَ تَلْمِظًا (ل م ظ): ۱: مزه یافت و لذت بر. ۲: زبان گرد دهان گرداند و باقیمانده غذا را جست. ۳: بذكره: او را عیب کرد. ۴: ت الحیة: مار زبان خود را بیرون آورد.

تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: برق و جز آن درخشید. ۲: - ضرع الناقه: رنگ پستان شتر به سیاهی گرایید. ۳: - الشیء: آن چیز را در ربود، آن را قاپید.

تَلَمَّقَ تَلْمَقًا (ل م ق): ۱: پیش غذا خورد، تهبندی کرد. ۲: از غذا لذت برد و مزه یافت.

تَلَمَّكَ تَلْمَكًا (ل م ک): ۱: در وقت خوردن یا صحبت کردن ریش جنباند. ۲: پس از خوردن زبان در دهان گرداند.

تَلَمَّى تَلْمِيًا (ل م ی) ت الأرض علیه: زمین او را در خود فروبرد و پنهان کرد.

التَّلْمُودُ مع: کتاب شریعت و سنت و احکام دین یهود. التَّلْمِيحُ: ۱: مص لَمَّح و ۲: [بديع]: اشاره به داستانی معروف ضمن کلام مانند «أَحْكَمْ كَحْكَمْ فَتَاةَ الْحَيِّ إِذْ نَظَرَتْ»: مانند آن دختر تیزیین قبيله در کار من داوری کن. (مصراعى از شعر نابغه ذبیانی است که اشاره دارد به داستان و حال «زرقاء یمامه» و تیزیینی او).

التَّلْمِيذُ سر مع: ۱: شاگرد، دانش آموز، دانشجو، کارآموز. ۲: هنرآموز و خادمی که خود را تسلیم معلمی کند تا او را صنعت یا حرفه‌ای بیاموزد. ج: تَلْمِيذٌ و تَلْمِيذَةٌ.

التَّلْمِيحُ: ۱: مص لَمَّح. ۲: اسبی که خالها و لگه‌هایی ناهم‌رنگ با بدنش دارد. ۳: پیسی، لک و پیس، دو رنگی.

تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد.

تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد.

تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید. تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید. تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید.

تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید. تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید.

تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید. تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید.

تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید. تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید.

تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید. تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید.

تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید. تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید.

تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید. تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید.

تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید. تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید.

تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید. تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید.

تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید. تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید.

تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید. تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید.

تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید. تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید.

تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید. تَلَمَّعَ تَلْمَعًا (ل م ع): ۱: الشیء: آن چیز تلف شد. ۲: عقلت از سرش پرید.

خاکستر باشد. ج: تلویحات. ۳. تَلْوِيحَات: شرحها و توضیحات حاشیه کتاب.

التَّلْوِينُ: ۱. مصر لَوْنٌ و ۲. چیدن خوراکیهای رنگارنگ بر سفره برای لذت بردن و خوردن. ۳. ایجاد دگرگونی در شیوه سخن، تغییر سبک و اسلوب در شعر. ۴. «اqlام -» : مداد رنگی برای نقاشی. ۵. [تصوّف]: دگرگون شدن احوال بنده در برابر «تمکین» که ثبات وضع بنده باشد. ۶. [پزشکی]: گرفتن عکس رنگی از اندامها، آنژیوگرافی. ۷. عکسبرداری از قلب و شریانها، آنژیوکاردیوگرافی (المو).

تَلِيٌّ - تَلِيٌّ (ت ل و) من الشهر كذا: این قدر از ماه باقی ماند، - من الدّين كذا: این قدر از وام باقی ماند. تَلِيٌّ - تَلِيًّا (ت ل ی ه): او را دنبال کرد.

التَّلْيُ: مانده بدهی. تَلَيْتَنُ تَلَيْتَنًا (ل ی ت ن): لاتینی بود، مذهب یا نژاد لاتین داشت.

التَّلْيُثُ: نوعی از گیاه نجیل، گزمازک شور و ترش. التَّلْيُودُ: مال کهنه و موروثی.

التَّلْيُودَةُ: ۱. مؤنث تلید و ۲. دختری که در میان قومی غیر عرب زاده و در میان عرب پرورده شده باشد.

التَّلْيُوعُ: ۱. دراز گردن. ۲. مرد بلند قامت.

التَّلْيُفَةُ: چیز تباه و تلف شده، فاسد شده. ج: تَلَاثُف. التَّلْيُفُزِيُونُ: تلویزیون.

التَّلْيُفُونُ: تلفن.

التَّلْيُيْلُ: ۱. گردن. ج: أتلّة و تَلَل و تَلَال. ۲. بر زمین زده شده. ج: تَلَى.

التَّلْيِيُّ: ۱. بسیار مالدار، متمول. ۲. آن که بسیار سوغند خوزد.

التَّلْيِيَّةُ: ۱. باقی مانده، بقیه، مانده بدهی. «ذَهَبَتْ - الشباب»: بقیه جوانی گذشت. ۲. به دنبال چیزی واقع شدن. «وقع كذا - كذا»: این پس از آن واقع شد.

تَلَيْتُ تَلِيًّا (ل ی ت): همانند شیر شد.

تَلَيْسُ تَلِيْسًا (ل ی س): سخت و شدید شد.

تَلْبِغٌ تَلْبِغًا (ل ی غ): حماقت به خرج داد.

التَّلْبِيَّةُ: ۱. مص لَبَى و ۲. بازیچه.

التَّلْوَاذُ: «للقوم تلواذ»: مردم پناه یکدیگرند. - لاذ.

التَّلْوُ: ۱. پیرو، دنباله چیزی. ۲. شتر بچه که از شیر بریده شده و دنبال مادر رود. ۳. بزغاله یا بچه میش که شکمش از پرخوری بزرگ شده و شاخ برآورده و از مادر بی نیاز شده باشد. ۴. گزه خر. ۵. بلند «هو تلؤ القدر»: او بلندمرتبه است. مؤ: تَلْوَةٌ. ج: أتلاء.

التَّلْوُلُ: آن که به کندی رام و مطیع شود، دیر انقیاد. التَّلْوُلُ ج: تَلَل.

التَّلْوُ: ۱. دنباله رو، آن که استقلال رأی ندارد. ۲. بلندمقام و رفیع مرتبه.

تَلَوْتُ تَلْوًا (ل و ث) ۱. الثوبُ و نحوه بالطين: جامه و مانند آن به گل آلوده شد. ۲. به: به او پناه گرفت و به صحبت او در آمد، به امید منفعتی به او پیوست.

التَّلْوُثُ: ۱. مص تَلَوْتُ و ۲. [زیست‌شناسی] - الماء: آلودگی آب. ۳. - الهواء: آلودگی هوا (المو). ۴. - البيئَة: آلودگی محیط زیست.

تَلَوَّحَ تَلْوَحًا (ل و ح) الشيءُ: واضح و آشکار شد.

تَلَوَّصَ تَلْوَصًا (ل و ص): پیچید، برگشت، واژگون شد.

تَلَوَّمٌ تَلْوَمًا (ل و م): ۱. خود را در خور سرزنش نشان داد. ۲. - فی الأمرِ: در آن کار درنگ کرد، منتظر ماند. ۳. مسیر درد را دنبال کرد تا جای آن را بشناسد.

تَلَوَّنَ تَلْوَنًا (ل و ن) ۱. الشيءُ: آن چیز رنگ گرفت، به رنگی غیر از رنگ خود در آمد. ۲. - الشيءُ: رنگارنگ شد. ۳. - فلانٌ: خُلق و خوی فلانی مختلف شد، یکرنگ و یکرو نبود، هر دمبیل مزاج بود.

تَلَوَّهَ تَلْوَهُا (ل و ه) السرابُ: سراب موج زد، درخشید.

تَلَوَّى تَلْوِيًّا (ل و ی): ۱. دولا شد، پیچیده شد. «هو يتلوى من الألم»: از درد به خود می پیچید. ۲. - ت الحية: مار حلقه زد، چنبر زد. ۳. - البرقُ في السحاب: برق در ابر زد، درخشید.

التَّلْوِيحُ: ۱. مص لَوَّحَ و ۲. نوعی کنایه پر دامنه مانند «كثير الرّماد»: پُر خاکستر که کنایه از مرد کریمی است که مهمان بسیار داشته باشد و آشپزخانه اش پر کار و پر

التَّئِيفُ [پزشکی]: ضخیم و بیفت شدن بافت‌های به هم پیوسته هر اندامی بویژه کبد، سیروز، تَشْمَع.

Cirrhose (F)

تَلَّيْنٌ تَلَّيْنًا (ل ی ن) ۱. الشَّيْءُ: آن چیز صاف و هموار شد، ضدَّ تَخَشَّنَ است. ۲. الشَّيْءُ: آن چیز نرم و روان شد، ضدَّ تَصَلَّبَ است. ۳. هـ: از او چاهلوسی کرد و به او تملق گفت.

التَّلَّيْنُ: ۱. مصدر تَلَّيْنٌ و ۲. [پزشکی]: نرم شدن استخوانها، کم شدن کلسیوم و منیزیوم در بدن، مالاسیا (المو).

تَمَّأَلٌ تَمَّوُلًا (م أ ل): برای پیشامدها آماده شد. تَمَّأَى تَمَّئِيًا (م أ و، م أ ی) ۱. السَّقَاةُ: مشک فراخ شد. ۲. مابین القوم: میان آنان تباهی افتاد. ۳. الشَّرُّ بینهم: بدی و فتنه در میانشان رواج یافت. تَمَّأَزَ تَمَّأُورًا (م أ ر): فخر فروشی کرد.

التَّمَّائِمُ ج: تَمَّيْمَةٌ.

تَمَّأَنَ تَمَّأُونًا (م أ ن) الشَّيْءُ: آن چیز قدیمی و کهنه شد.

تَمَّأَى تَمَّأِيًا (م أ ی) الرجلان: آن دو بر سر (مأة) صد برابر شرط بستند.

تَمَّأَزَ تَمَّأُورًا (م ت ر) ۱. القومُ الشَّيْءُ: هر یک از آنان آن چیز را به جانب خود کشید. ۲. النَّازُ مِنَ الزَّنْدِ: پیایی از آتش زنه آتش ریخت. ۳. الشَّيْءُ: آن چیز افتاد و ریخت.

تَمَّأَتَنَ تَمَّأَتِنًا (م ت ن) الشَّاعِرَانِ فِي الشَّعْرِ: آن دو شاعر با یکدیگر در شعر معارضه کردند، در شعر گفتن رقابت کردند.

تَمَّأَتَهُ تَمَّأَتُهُا (م ت ه) ۱. القومُ: مردم از هم دوری گزیدند. ۲. عَنِ الشَّيْءِ: از آن غفلت ورزید.

التَّمَّائِيْنُ ج: تَمَّئَانٌ وَ تَمَّيْتِيْنُ.

تَمَّأَتَلٌ تَمَّأَتَلًا (م ث ل) ۱. الشَّيْئَانِ: آن دو چیز مثل و مانند یکدیگر شدند. ۲. العَلِيْلُ مِنَ عَلَّتِهِ: بیمار از بیماری خود بهبود یافت، حالش رو به خوبی نهاد.

التَّمَّأَاتِلُ: ۱. مصدر تَمَّأَتَلٌ و ۲. تعادل و برابری در

همانندی و تناسب. ۳. مشترک بودن دو موجود در همه صفات. ۴. [منطق]: علاقه و ارتباط طرد و عکس با هم. ۵. [حساب]: برابر بودن دو عدد با یکدیگر. ۶. [بلاغت]: مشارکت در هر امری که گونه‌ای تشبیه است.

التَّمَّائِيْلُ ج: تَمَّئَالٌ.

تَمَّأَجَدٌ تَمَّأَجِدًا (م ج د): ۱. از مجد و بزرگی او یاد کرد. ۲. القومُ: آنان بر یکدیگر فخر فروختند و مجد خود را به رخ دیگری کشیدند.

تَمَّأَجَعٌ تَمَّأَجَعًا (م ج ع) ۱. الرجلان: آن دو یکدیگر را مسخره کردند. ۲. به هم فحش دادند. ۳. با هم شوخی و مزاح کردند، لودگی کردند.

تَمَّأَجَنَ تَمَّأَجِنًا (م ج ن): ۱. خود را شوخ طبع وانمود کرد. ۲. الشخصان: آن دو با هم مزاح و شوخی کردند.

تَمَّأَحَكَ تَمَّأَحَكًا (م ح ك) الخصمان: آن دو دشمن با هم ستیز کردند و خصومت ورزیدند، از هم خرده گرفتند و عیبجویی کردند.

تَمَّأَحَلَّ تَمَّأَحَلًّا (م ح ل) ۱. القومُ: آنان با یکدیگر مجادله کردند. ۲. المكانُ: آنجا دور بود.

تَمَّأَدَخَ تَمَّأَدَخًا (م د ح) الرجلان: آن دو یکدیگر را ستودند.

تَمَّأَدَخَ تَمَّأَدَخًا (م د ح) الرجلان: آن دو در مجد و شرف با هم به منازعه پرداختند. ۲. علیه: بر او ستم ورزید. ۳. القومُ: آنان در نیکی یا بدی یکدیگر را یاری دادند. ۴. عنه: در آن سستی و کاهلی ورزید. ۵. منه: از او یا آن چیز عقب ماند، پس افتاد.

تَمَّأَخَجَ تَمَّأَخَجًا (م خ ج): وانمود کرد که سطل را می‌کشد و تکان می‌دهد.

تَمَّأَدَّ تَمَّأَدًا (م د د) الشخصانِ الشَّيْءُ: آن دو آن چیز را از دست یکدیگر کشیدند.

تَمَّأَدَى تَمَّأَدِيًا (م د ی) ۱. فی ضلَّالِهِ: در گمراهی خود لجاج کرد. ۲. فی الأمرِ: به نهایت آن کار رسید. ۳. به السفرِ: سفر او طولانی شد.

تَمَّأَزَ تَمَّأُورًا (م ر ر) ۱. القومُ: مردم بر یکدیگر گذشتند.

تَمَاسَكَ تَمَاسِكاً (م س ك) : ۱. خویشتن داری كرد، خود را نگهداشت. ۲. بالشیء: به آن چنگ در زد، به آن متوسل شد.

التَّمَاسِكُ : ۱. مصد تَمَاسِك و ۲. به هم پیوستن اجزاء و جدا نشدن آنها از یکدیگر.

تَمَاسَى تَمَاسِياً (م س ی) الشیء: آن چیز پاره پاره شد.

التَّمَاسِی : ۱. مصد تَمَاسِی و ۲. (به صیغه جمع): سختیها، مصائب.

التَّمَاسِیحُ ج: ۱. تَمَسَّح. ۲. تَمَسَّح.

تَمَاسَقَ تَمَاسِقاً (م ش ق) القوم: مردم چیزی را از دست هم کشیدند، بر سر آن کشاکش داشتند.

تَمَاسَنَ تَمَاسِناً (م ش ن) الرجلان الشیء: آن دو آن چیز را از دست هم کشیدند. ۲. الرجلان جلد الطَّربان: معنای تحت اللفظی: آن دو پوست راسو را از دست هم کشیدند، ولی تعبیری است بدین معنی که یکدیگر را سخت دشنام دادند.

تَمَاسَى تَمَاسِياً (م ش ی) الشخصان: آن دو با هم راه رفتند.

تَمَاصَعَ تَمَاصِعاً (م ص ع) القوم فی الحرب: آنان با هم به نبردی سخت پرداختند و کشت و کشتاری عظیم به راه انداختند.

تَمَاضَ تَمَاضاً (م ض ض) القوم: آنان با هم جنگ و ستیز کردند. ۲. الرجلان النبیدة: آن دو با هم شراب خرما نوشیدند.

تَمَاطَ تَمَاطاً (م ط ظ) القوم: آنان به زخم زبان با هم دشمنی ورزیدند و به هم بدگفتند.

تَمَاقَتَ تَمَاقِئاً (م ق ت) القوم: آنان با هم دشمن شدند.

تَمَاقَلَ تَمَاقِلاً (م ق ل) الرجلان: آن دو یکدیگر را در آب فرو بردند. ۲. الرجلان: آن دو با چشمان گشاده و فراخ شده یکدیگر را نگاه کردند، به هم زل زدند.

تَمَاکَرَ تَمَاکِراً (م ک ر) القوم: آنان یکدیگر را فریب دادند.

۲. ما بین القوم: میان مردم دشمنی افتاد، با هم دشمنی کردند. ۳. الشخصان: آن دو با هم کشتی گرفتند. ۴. امرأته: زنش با او (مراء) و مخالفت کرد.

تَمَازَسَ تَمَازِساً (م ر س) القوم فی الحرب: آنان با هم پیکار کردند، اقدام به جنگ کردند.

تَمَازَضَ تَمَازِضاً (م ر ض): ۱. خود را به بیماری زد، وانمود کرد که بیمار است. ۲. فی امره: در کار خود کوتاهی کرد، از زیر کار در رفت.

تَمَازَنَ تَمَازِناً (م ر ن) ت الناقة: شیر ماده شتر بند آمد، شیرش قطع شد.

تَمَازَى تَمَازِياً (م ر ی) القوم: با هم مجادله کردند. ۲. فی الشیء: در آن چیز شک کرد.

التَّمَازِیدُ ج: تَمَراد.

التَّمَازِیشُ ج: تَمْرِیش.

التَّمَازِینُ ج: تَمْرِین.

التَّمَازِی: درختی که میوه اش مانند میوه درخت راش است.

تَمَازَجَ تَمَازِجاً (م ز ج) الشیئان: آن دو چیز با هم آمیخته شدند، مزوج شدند.

تَمَازَحَ تَمَازِحاً (م ز ح) الرجلان: آن دو با هم مزاح و شوخی کردند.

تَمَاسَحَ تَمَاسِحاً (م س ح) الرجلان: آن دو دوست و هم صحبت شدند یا در معامله به یکدیگر دست دادند.

۲. القوم علی کذا: آنان بر آن چیز هم پیمان شدند.

۳. الشخصان: آن دو به هم برخوردند. التَّمَاسِیحُ ج: تَمَسَّح.

تَمَاسَ تَمَاساً (م س س) الشیئان: آن دو چیز به یکدیگر ساییده شدند، با هم تماس یافتند. ۲. الرجلان: آن دو به یکدیگر نزدیک شدند تا از احوال هم باخبر شوند.

التَّمَاسِی: ۱. مصد تَمَاسِی و ۲. پیوند، بستگی. ۳. نزدیکی. ۴. هندسه [نقطه -]: نقطه تماس. زاویه -: زاویه تماس.

خود را به موش مردگی زد. ۲ به نماز و روزه و عبادت  
تظاهر کرد، پارسانمایی کرد.  
تَمَائِقٌ تَمَائِقًا (م و ق): خود را به حماقت زد،  
نادان‌نمایی کرد.  
تَمَائِحٌ تَمَائِحًا (م ی ح): الفَصْنُ: شاخه به چپ و راست  
گرایید. ۲ - السكرانُ: مست تلوتلو خورد. ۳ کبر  
ورزید، با ناز و غرور راه رفت.  
تَمَائِدٌ تَمَائِدًا (م ی د): جنبید، تکان خورد، میدان و  
جنبش داشت.  
تَمَائِرٌ تَمَائِرًا (م ی ر): مابین القوم: میان مردم اختلاف  
و تباهی افتاد.  
تَمَائِرٌ تَمَائِرًا (م ی ز): ۱ القوم: پراکنده شدند. ۲ -  
القوم: به هم فخر فروختند. ۳ - القوم: آنان گروه گروه  
شدند، چند دسته شدند. ۴ با هم به رقابت پرداختند.  
تَمَائِطٌ تَمَائِطًا (م ی ط): ۱ القوم: میان مردم تباهی و  
فساد پیش آمد. ۲ - القوم: مردم از هم دور شدند.  
تَمَائِلٌ تَمَائِلًا (م ی ل): ۱ فی مشیه: خرامان راه رفت.  
۲ - الجُلُّ عن الفرس: پالان روی اسب کج شد.  
التَمَائِلُ: ۱ مصد تَمَائِلٌ و ۲ [کیهان‌شناسی]: حرکتی  
جزئی که نیم کره پنهان چرمی فلکی را نمایان می‌سازد.  
تَمَائِنٌ تَمَائِنًا (م ی ن): القوم: به یکدیگر دروغ گفتند.  
التَمَائِنُ: آن که تند و نامفهوم سخن گویند، «تَمَّ تَمَّ» کند.  
التَمَائِنُ: طناب خیمه. ج: تَمَائِنٌ.  
تَمَتَّتْ تَمَتَّتًا (م ت ت): الحبلُ و نحوه: ریسمان و مانند  
آن کشیده شد.  
تَمَتَّحٌ تَمَتَّحًا (م ت ح): الجملُ فی سیره: شتر در رفتن  
دستهای خود را متناوب و آهسته برداشت.  
تَمَتَّعٌ تَمَتَّعًا (م ت ع): ۱ بکذا: از آن زمانی دراز سود  
برد. ۲ بمالیه: با مال خود آسوده زندگی کرد و از آن  
بهره‌مند شد و لذت برد.  
التَمَتُّعُ: ۱ مصد تَمَتَّعٌ و ۲ [فقه]: جمع بین اعمال  
حج و عمره به دو احرام. ۲ [فقه]: عقد ازدواج موقت،  
صیغه کردن، متعه گرفتن، عقد منقطع. ۳ [قانون]: حق  
تصرف یافتن. ۴ مالیات بر درآمد.

تَمَائِسٌ تَمَائِسًا (م ک س): الرجلان: فی البیع: آن دو  
در خرید چیزی با یکدیگر رقابت کردند.  
تَمَائًا تَمَائًا (م ل ا): القومُ علی الأمر: مردم در آن کار  
یکدیگر را یاری کردند.  
تَمَائِعٌ تَمَائِعًا (م ل غ): ۱ به به او خندید، او را  
ریشخند کرد. ۲ - الرجلان: آن دو با سخن زشت با  
هم مزاح کردند.  
تَمَائِكَ تَمَائِكًا (م ل ک): عن الأمر: از آن کار خودداری  
کرد، در آن کار خویشتنداری از خود نشان داد. «ما  
تَمَائِكَ أَنْ فَعَلَ كَذَا»: نتوانست از آن کار خودداری کند،  
زمام اختیار از دست داد.  
التَّمَامُ و التَّمَامُ و التَّمَامُ: ۱ مصد تَمَّ و ۲ پایان  
چیزی، انجام. ۳ کامل شدن، کمال. ۴ «لَيْلَةٌ - شب  
چهاردهم ماه که ماه تمام در آسمان آید. ۵ «بدر - شب  
ماه کامل، بدر، قرص کامل ماه. ۶ «لَيْلٌ - شب تمام،  
بلندترین شب سال، شب یلدا. ۷ [ریاضیات]: جَبِبٌ -  
گسینوس و ۸ «ظِلٌّ - گسائزانت و ۹ «قَاطِعٌ -  
گسکانت. ۱۰ «سِرٌّ وقت «فی - الساعَةِ الْخَامِسَةِ»: سِرٌّ  
ساعت پنج.  
التَّمَامَةُ: ۱ مصد تَمَّ و ۲ انجام و پایان چیزی.  
التَّمَامَةُ: مانده چیزی، بقیه، باقی مانده.  
التَّمَامِيُّ: همه، همگی، کامل، سرتاسر چیزی.  
التَّمَامِيَّةُ: کمال، کامل بودن مطلق، بی نقص و کاستی  
بودن. «- الأُضْيَةُ»: تمامیت ارضی یک کشور.  
تَمَائِعٌ تَمَائِعًا (م ن ع): ۱ الشَّخْصَانِ: آن دو بر سر  
چیزی نزاع کردند و مانع یکدیگر شدند. ۲ - الرجلانِ  
عن انْفُسِهِمَا: آن دواز یکدیگر حمایت و دفاع کردند.  
التَّمَائِعُ: ۱ مصد تَمَائِعٌ و ۲ [منطق]: حالت دو چیز  
نسبت به یکدیگر به نحوی که صدق هر یک از آن دو  
صدق دیگری را نفی کند. ۳ [فقه]: جمع‌ناپذیری بین  
دو امر.  
تَمَاهِكٌ تَمَاهِكًا (م ه ک): القومُ: آنان با هم دشمنی  
کردند و در آن لجاج ورزیدند.  
تَمَائَوْتُ تَمَائَوْتُ (م و ت): ۱ خود را مرده وانمود کرد،



[سیاست]: نمایندگی سیاسی، اعزام هیئت سیاسی و دیپلماتیک. ٨. نمایندگی مجلس. ٩. «- النسبی»: تقسیم کرسی‌های مجلس به نسبت احزاب، نمایندگی. ١٠. «بدل -»: هزینه نمایندگی سیاسی یا هیئت اعزامی. ١١. [قانون]: نمایندگی داشتن، وکالت داشتن. ١٢. تصوّر کردن، نقش بستن صورت اشیاء در ذهن.

التَّمِثِيلِيَّةُ: نمایشنامه.

تَمَجَّجٌ تَمَجُّجاً (م ج ح): تکبر و ورزید، فخر فروخت.

تَمَجَّدٌ تَمَجُّدًا (م ج د): بزرگی نمود، با عظمت شد.

تَمَجَّسٌ تَمَجُّسًا (م ج س): مجوسی شد، به کیش مغان درآمد.

تَمَجَّعٌ تَمَجُّعًا (م ج ع) (تَجِيع): خوراکی مرگب از خرما و شیر خورد.

تَمَجَّلٌ تَمَجُّلاً (م ج ل) (الجلدُ قبحاً و دماً): پوست زخمی پر از چرک و خون شد.

تَمَجَّجٌ تَمَجُّجًا (م ج ن): ١. خود را به پررویی زد، شوخی و بی‌شرمی کرد. ٢. چون بی‌شرمان رفتار کرد.

تَمَخَّصٌ تَمَخُّصًا (م ح ص) (الظلماتُ): تاریکیها روشن و آشکار شد، تیرگیها از میان رفت.

تَمَخَّقٌ تَمَخُّقًا (م ح ق) (الشيءُ): آن چیز رو به نابودی نهاد، محو و زایل شد.

تَمَحَّكٌ تَمَحُّكًا (م ح ك): در دشمنی و ستیز لجاج و مبالغه کرد.

تَمَحَّلٌ تَمَحُّلاً (م ح ل) (الشيءُ أوله): آن چیز را با زرنگی خواستار شد. ٢. «الأعداء»: با چرب زبانی پوزش خواست. ٣. «النقودُ»: پول را شمرد و نقد کرد، خلوص و ناخالصی آنها را بازشناخت. ٤. «له حقه»: حق او را به گردن گرفت.

تَمَحَّى تَمَحُّيًا (م ح و) (الآثرُ): آن نشان محو و پاک شد. ٢. «من القوم»: از مردم طلب بخشش و عفو کرد، خواست که بر خطایش قلم عفو بکشند.

التَّمَجُّعِيصُ: ١. مصد مَخَّصٌ و ٢. پاک ساختن از آلودگیها. ٢. دقت کردن بسیار. ٣. تفحص و جست‌وجوی همراه با تأمل و دقت‌نظر.

تَمَتَّكَ تَمَتُّكًا (م ت ك) (الشرابُ): شراب را جرعه جرعه نوشید.

تَمَتَّهٌ تَمَتُّهًا (م ت ه): ١. درباره صفتی که نداشت خواستار ستایش شد، خواست او را به صفتی که ندارد بستایند. ٢. سرگشته و حیران شد. ٣. خود را به حماقت زد. ٤. کبر و ورزید، فخر فروخت. ٥. دور شد. ٦. زیاده روی کرد، مبالغه نمود.

تَمَتَّمٌ تَمَتُّمَةً: در سخن شتاب ورزید و سخنش نامفهوم بود، تم‌تم کرد.

التَّمْتُمُ: گیاه و میوه سُمَاق.

التَّمْتَمَةُ: سخن را در دهان گرداندن و درنگ کردن.

التَّمْتَالُ: ١. مجسمه، پیکره، تندیس. ٢. بُت، صنم، ج: تماثیل.

تَمَثَّلٌ تَمَثُّلاً (م ث ل) ١. به: به او همانند شد، از او پیروی کرد، او را الگوی خود قرار داد. ٢. «بالشيء»: بدان چیز مثل زد. ٣. «الشيء»: آن چیز در نظر او متصوّر شد، پنداشت. ٤. «الشيء»: مانند آن چیز را تصوّر و فرض کرد. ٥. «الحديثُ أو به»: آن سخن را بیان کرد، با مثال توضیح داد. ٦. «بين يديه»: نزد او ایستاد، برابر او حضور یافت. ٧. «منه»: از او انتقام گرفت. ٨. «الأدب»: ادبیات را چنان فراگرفت که فطری خود ساخت. ٩. «الغذاء»: غذا تحلیل رفت و هضم شد و جزو وجود شخص گردید. ١٠. «مثالاً»: در آوردن مثال تکلف ورزید.

التَّمَثُّلُ: ١. مصد تَمَثَّلٌ و ٢. جذب شدن غذا در بدن و تبدیل آن به اندامها.

التَّمِثِيلُ: ١. مصد و ٢. عقوبت کردن، عذاب دادن. ٣. [منطق]: اثبات حکمی واحد در امری جزئی به سبب ثبوت آن در جزئی دیگر و وجود معنایی مشترک میان آن دو جزئی که «قیاس الشبّه» نیز نامیده می‌شود. ٤. [در بلاغت]: تشبیه صورتی مرگب به صورتی همانند آن، مجاز مرگب. ٥. [زیست‌شناسی]: تبدیل غذا به یاخته‌هایی که بافتها از آنها تشکیل یافته است. ٦. [هنر]: هنر نمایش، بازیگری در تماشاخانه، تأثر. ٧.

تَمَثَّلٌ تَمَثُّلاً (م ث ل) ١. به: به او همانند شد، از او پیروی کرد، او را الگوی خود قرار داد. ٢. «بالشيء»: بدان چیز مثل زد. ٣. «الشيء»: آن چیز در نظر او متصوّر شد، پنداشت. ٤. «الشيء»: مانند آن چیز را تصوّر و فرض کرد. ٥. «الحديثُ أو به»: آن سخن را بیان کرد، با مثال توضیح داد. ٦. «بين يديه»: نزد او ایستاد، برابر او حضور یافت. ٧. «منه»: از او انتقام گرفت. ٨. «الأدب»: ادبیات را چنان فراگرفت که فطری خود ساخت. ٩. «الغذاء»: غذا تحلیل رفت و هضم شد و جزو وجود شخص گردید. ١٠. «مثالاً»: در آوردن مثال تکلف ورزید.

التَّمَتُّمُ: گیاه و میوه سُمَاق.

التَّمَتَّمُ: در سخن شتاب ورزید و سخنش نامفهوم بود، تم‌تم کرد.

التَّمْتَمَةُ: سخن را در دهان گرداندن و درنگ کردن.

التَّمْتَالُ: ١. مجسمه، پیکره، تندیس. ٢. بُت، صنم، ج: تماثیل.

تَمَثَّلٌ تَمَثُّلاً (م ث ل) ١. به: به او همانند شد، از او پیروی کرد، او را الگوی خود قرار داد. ٢. «بالشيء»: بدان چیز در نظر او متصوّر شد، پنداشت. ٣. «الشيء»: آن چیز در نظر او متصوّر شد، پنداشت. ٤. «الشيء»: مانند آن چیز را تصوّر و فرض کرد. ٥. «الحديثُ أو به»: آن سخن را بیان کرد، با مثال توضیح داد. ٦. «بين يديه»: نزد او ایستاد، برابر او حضور یافت. ٧. «منه»: از او انتقام گرفت. ٨. «الأدب»: ادبیات را چنان فراگرفت که فطری خود ساخت. ٩. «الغذاء»: غذا تحلیل رفت و هضم شد و جزو وجود شخص گردید. ١٠. «مثالاً»: در آوردن مثال تکلف ورزید.

التَّمَثُّلُ: ١. مصد تَمَثَّلٌ و ٢. جذب شدن غذا در بدن و تبدیل آن به اندامها.

التَّمِثِيلُ: ١. مصد و ٢. عقوبت کردن، عذاب دادن. ٣. [منطق]: اثبات حکمی واحد در امری جزئی به سبب ثبوت آن در جزئی دیگر و وجود معنایی مشترک میان آن دو جزئی که «قیاس الشبّه» نیز نامیده می‌شود. ٤. [در بلاغت]: تشبیه صورتی مرگب به صورتی همانند آن، مجاز مرگب. ٥. [زیست‌شناسی]: تبدیل غذا به یاخته‌هایی که بافتها از آنها تشکیل یافته است. ٦. [هنر]: هنر نمایش، بازیگری در تماشاخانه، تأثر. ٧.

